



P 1821



۷۸۶

۹۲

# حقیقت فردوسی و شاهناما

«مُصَنَّفٌ»

حاجی فتح اللہ مفتون نیرودی

«استاد فارسی»

۱۷۲۴ - الودھ تیرمان

حیدرآباد دکن

مطبعہ مطبعہ صحیفہ حیدرآباد دکن



# اقتساب

ز فردوسی طوسی پاک زاد  
 نوشتم یکی نام پر آب و تباب  
 از آن کاخ کاخی نمودم درین  
 بدامیدم از داور آب خاک  
 بنام بزرگی شود طبع او  
 بسیر کردم بهر کشوری  
 بدین فکر بودم بر و دشبان  
 مدد کرد فرخنده اقبال من  
 سید او به ملک و همه نامدار  
 سید است درین واحد بنام  
 بود عاقل گفت کردگار  
 سرانسر از و بخشنده و دادگر  
 بود صدر اعظم ملک دکن  
 ز نامش شدی نامبر ازین  
 خدادادش در جهان پایدار  
 ز عقوبت نیاید دعای جز این  
 بتایح مشویش یاد دار

کردش به مینو همی بادشاد  
 ز شهرنامه اش آنچه شد دستیاب  
 که ماند از او یاد گاری گزین  
 که این نامر گردد بسی تانباک  
 که باشد سرافراز و هم نامجو  
 که یایم بر از زنده اش سروری  
 که جویم مگر سروری نکته دان  
 سزاوار او یافتم در سخن  
 امیر پندیده کامگار  
 خداوند اقبال و نیکو مرام  
 همین صدر اعظم به باوقار  
 خداوند اقبال او فروز بنیر  
 ولی خود شهنشاه ملک سخن  
 کردانش بر و بیست و صاحب  
 بهر کشوری زو شود یادگار  
 که نامش بجا باد در هر زمین  
 شد از نام تو بر جهان نامدار



بنام خدای بخشاینده مهربان

لرودی سجد و منبر پرستند      گروهی برد میخانه مستند  
نم جو یا بهر جانی شب و روز      که دانیان که بودند که هستند

# حقیقت فردوسی شاهنا مستند

باینکه هزار سال از نوشتن شاهنامه میگذرد و عهد کتاب رسال و  
مقال اهل علم و ادب و دانشمندان جاد و قلم از آسیا و اروپا در این  
باره نوشته اند هنوز کسی نتوانسته است حق فردوسی را ادا نماید و  
حقیقت شاهنامه را آشکار سازد چنانچه از این نوشته نیز حق  
آن ادا میشود لیکن بضمون  
هر کس بقدمت خود خاز ساخته

آنچه را برای ممکن بود نگاشتیم و راهی برای دیگران باز نموده امید  
داریم که دانشندان همتی نموده کمی آن را تکمیل سازند

چنین کتاب را در عالم ادبیات پایه بالاتر از آن است که  
این همهچیزان بتواند حقیقت آن را آشکار ساخته حق فردوسی را ادغام

فردوسی که ارو پائیشش همپایه هومر و مورخی مانند این اثر

کتابش را در آن فارسی میابد این بی بضاعت چه گونه میتواند حق آن

را ادغام دیده و دانسته باین کار اقدام نمودم بامید اینکه از باب

کمال متوجه آن گذشته فرو گذاشت های آن را با قلم توانا و ذوق سزنا

خود تکمیل سازند نه اینکه خورده گیری نمایند. تعجب ایست که هنوز گردهی

شاهنامه را از فسانه پنداشته چنانی که باید با و نینگرند لیکن در حقیقت

پیشان نیت بلکه باید گفت در فارسی تاریخ بهتر و کاملتر و مؤثوق تر از شاهنامه

نیست نه فقط حاصل ملی بلکه تاریخ مهم ملی است و بطور یقین جز از شاهنامه

تاریخی نیست که جزئیات تاریخی گذشته را با نشان بدهد و از هیچ چیز

چشم پوشی نموده باشد مانند فردوسی. عزای خط نوشتن - طریقه در بار -

اتحالی سرداران و سپهبدان برای میادین جنگ و غیر فلک

اگر شاهنامه تاریخی است رزیه و نباید چیزهای دیگری را از او

خواست لیکن او چیزی را از قلم نینداخته و چشم پوشی نموده حتی کوچکترین

شکات تاریخی را میتوان از آن دریانت نمود که در تاریخ های تشریحی  
از آن ها برده شده-

اگر چه در شاهنامه ذکر بعضی مطالب آمده که بنظر افسانه و بعید  
از عقل بنماید لیکن خود فردوسی آن شکلات را حل نموده میفرماید-

تو این را دروغ و فسانه بدان  
هر آن چیز اندر خور و با خسر  
دیوانی دیگر متعلق بدیو نسر موده  
دیگر بره رزم و معنی برد

تو مردیو را مردم بد شناس  
هر آن گو گذشت از ره مردی  
و همین طور در ذکر اکوان دیو میگوید-  
کسی کوندارد زیزدان پاسبان  
ز دیوان شمر شمرشش آدمی

اکوان خوان و اکوان دیوش خوان  
از پر سولوانی بگردان زبان  
چنانچه خواهد خواند-

(صحت تاریخ آن) اکنون که بسیاری از پوشیدگی های تاریخ از  
نیچو کجکادی اروپائیان آشکار گشته راستی گفتار آن را در دستمان  
این تاریخ ملی نیز بخوبی آشکار گردیده چنانچه در طی این نامه خواهد دید  
و حقایق گفتار فردوسی بر شمار آشکار خواهد شد-

بعلاوه شاهنامه دارای خصوصیات است که پس از مطالعه

خواهید دانست که بیخ یک از مورخین واد با مادار اینستند مرحوم شبلی  
 در این کار حقیقتی بسزاکشیده ما هم از زحمات آن استفاده نموده از خیرین  
 او خوشبختی نمودیم و تا اندازه ای که ممکن شد نوشته های میگردان را هم  
 مطالعه و آن را مکمل ساختیم (ولی نه چنانی که باید) و برای این کار پنج  
 مرتبه شاهنامه را از ابتدا تا انتها خواندیم بعلاوه آنچه را که برای مطالب  
 لازم مطالعه و مرور نمودیم تا اینکه بیاری بیاری این مجموعه را ترتیب داد  
 موهوم به "حقیقت فردوسی و شاهنامه" ساخته امید است که  
 پسندارباب دانش و ذوق گشته کمی دعای آن را تکمیل ساخته  
 بر ما خورده بگیرند و بدعائی یاد نمایند و سلام -

حاجی فتح الله مقنون یزدی

۱۷۲۴ - آلاوه تبیان

حیدرآباد دکن

# شاهناو قزوینی



یکی از کتابهاییکه در دائرۀ ادبیات فارسی دارائی مقامی بسیار عالی و تا اندازه ای شرق و غرب قدر آن را دانسته و در اطراف آن چیزها نوشته اند شاهنامه است که در حقیقت عالم ادبیات فارسی را درخشان نموده و میتوان گفت مانند ی ندارد و بسیاری از اهل شرق و غرب در اطراف آن سخن سرای نموده اند از مصنفین قریب العهد و بعید العهد چنانچه از نیمه قرن ششم که شروع نوشتن حالات این شاعر به سیر نموده اند تا کنون دارائی اختلافات زیاد است باز اندازه ای که نمیتوان بطور صحیح فهمید که ساینکه قریب العهد بودند نهایت مختصر نگاشته و هر قدر دور تر شده مفصل تر نوشته اند ابتدا نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله و بعد محمد عوفی یزدی در لب الالباب نگاشته این هر دو تا اوایل قرن هفتم بوده اند باز هم نوشته های ایشان با هم اختلاف دارد یا ساینکه چهار مقاله را بایست از همه معتبر تر دانست زیرا بعلاوه قریب العهد بودن خود

نیز شاعری شهیر و محقق بی نظیر بوده لیکن آنهم دارای اشتباهات بسیار است نوه تیمور بای سنقر فضلا و دانشمندان را به نوشتن دریاچه بر شاهنامه مقرر داشت و در دیباچه سوانح عمری فردوسی را هم نوشته ولی بعضی از واقعات با اندازه ای نتوانست که اعتبار را از آن برده دولت شاه سمرقندی هم تا اندازه تفصیل وار نوشته لیکن آنهم غالی از اشتباهات نیست از مضمین عربی هم قزوینی در آثار ابنکاد شرجی نگاشته لیکن او هم مانند دیگران

## وطن فردوسی

در وطنش هم اختلاف نموده اند چهار مقاله مینویس اطراف طبرستان اهل دهی باثر تام بوده در دیباچه شاهنامه او را لعل شاداب نوشته اند در هر صورت این قدر مسلم گشته و بی شروت رسیده که وطن فردوسی طوس بومه بفاصله کمی دور از شهر مشهد و این همان شهریت که فضلا و دانشمندی مانند امام غزالی و خواجه نصیرالدین طوسی و نظام الملک آن وزیر با تدبیر و فاضل

فلسفی پرورانیده-

اغلاط صفحه ۳۲ تا ۳۳ الصبح نموده بعد مطالع فرمائید

صفحه	مطر	غلط	صحیح	صفحه	مطر	غلط	صحیح
۴	۱۵	دغیر فلک	دغیر فلک	۴	۱۶	چیزهای	چیزهای
۱۰	۱	۳۰	۳۲	۱۲	۱۲	گلبن	گلبن
۱۶	۱	بنجک	بنجک	۱	۱۶	شعراء	شعراء
۱۶	۱۳	موجوده است	موجوده است	۱۶	۱۶	کنون خورد	کنون خورد
۱۸	۶	انکار	انکار	۳۱	۱۳	در گریه	در گریه

ابن مولانا فرخ بیان فرموده- لیکن محقق و سلم لته کلامش حسن  
ابن اسحق ابن شرف و کینه اس ابوالقاسم و مشهور به حکیم ابوالقاسم  
و تخلصش فردوسی است-

## ولادت و وفات

سال تولد فردوسی بطور یقین معلوم نیست لیکن از بیانی که  
در آخر کتاب شاهنامه فرموده -  
کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم به یکباره بر باد شد



باید تعیین کرد که در سال ۳۲۳ هجری قمری متولد شده زیرا معاف فرموده  
 نه بجزت شده پنج هشتاد بار که گفته من این نامه شاهوار  
 چون نزدیک بهشتاد فرموده معین است که بعد از سی صد  
 و بیست بوده و فالتش را تاریخ گزیده و بقول حافظ جلال الدین  
 احمد جعفری زینبی (۱۲۷۳ هجری قمری) و حبیب الیضخواله گزیده (۱۲۷۳ هجری قمری) و شبلی  
 (۱۲۷۳ هجری قمری) مینویسد.

از این قرار معلوم میشود که پس از اتمام شاهنامه ده دو از ده  
 سال زنده بوده مینویسند که چون فردوسی متولد شد پدرش خواب  
 دید که فردوسی بالای بام رفته آواز داد و از هر طرف صدای بلبلک  
 آمد صبح نزد شیخ نجیب الدین که تعبیر مجتبی مسوب با دست زلفت  
 و او یکی از معسومین مشهور آن زمان بود و خواب خود را بیان نمود و گفت  
 "پسرت شاعر خواهد شد و شعرش در دنیا شهرتی بسزا خواهد یافت"  
 چون بسن رشد رسید مشغول تحصیل علوم شد و در هر علمی ماهر گردید  
 و پیشه او زراعت بود و ملکی از خود داشت و با فراغت خواطر  
 به تحصیل علوم و مطالعه کتاب میپرداخت.

## ابتداء شاهنامه

با اینکه در اطراف این نیز بسیار نوشته و جمعی بر آنند که حسب الحکم سلطان محمود شروع نموده لیکن مسلم و محقق است که بمیل و اراده خودش شروع شاهنامه نموده و ابو منصور حاکم طوس عامل سامانیان از او توهی تمام مینوده و پس از فوت ابو منصور ارسلان خان حاکم طوس شد چونکه شهرت شاهنامه بهمه جا رسیده بود سلطان محمود نیز شنیده به ارسلان خان نوشت که فردوسی را روانه دربار نماید فردوسی اول انکار کرد لیکن بعد پیشین گوئی ریشخنجیاش آمده قبول کرد و از طوس روانه شده بهرات رفت از آن طرف هم سازش با شروع گردید مستوفی دربار بدیع الدین به عنصری گفت که پادشاه مدیت در خیال نظم شاهنامه است و از شعرای دربار کسی از عهدہ آن بر نیامده آمدن فردوسی آبروی شعرای دربار خواهد ریخت عنصری گفت به پادشاه نمیتوان گفت که فردوسی را برگردان پس تدبیری باید اندیشید که او نیاید بنا بر این قاصدی نزد

فردوسی فرستادند که عیث بدر بار میا چیرا که سلطان نجالی کرده بود  
 و تورا طلبید لیکن ازان روز تا کنون دیگر ذکر می از آن ننموده پسند  
 ما تورا از حقیقت کار آگاه ساختیم دیگر اختیار با خود شماست فردوسی  
 از رسیدن این خبر متردگشته خواست از بهرات برگردد لیکن  
 فکری کرد که شاید در این سری باشد چندی آقامت گزید - اتفاقاً  
 بین بدیع الدین دبیر غصری شکر آبی واقع شد چون خطی که نوشته  
 شده بود بمشوره بدیع الدین بود بنا برین قاصدی بهرات فرستاد  
 که هر چه زود تر خود را برسان که غصری از روی عرض خطی تو نوشته  
 و سر اسر خطاست فردوسی در جواب نوشت بزودی خواهم رسید و انشاء

ذیل را در این خط نکاشت

بگوش از سرو شم بسی مرد هاست      دلم گنج گوهر زبان آرد هاست  
 چه سنجد بیزان من غصری      گیا چون کشد پیش گلین سهری  
 در دیباچه مینویسند که رودگی هم بای ایشان یار بود دیک شعر  
 دیگر هم بر آن افزوده اند -

زبید انشی باشد و کودکی      که رای فزودنی زندرودگی  
 لیکن این مسئله بکلی اشتباه است زیرا چنانچه نوشتیم  
 تولد فردوسی بعد از سی صد و بیست بوده و وفات رودگی در سنه

مسلم است و این واقعه متعلق به بعد از ۸۸ هجری یعنی تحت تشینی سلطان محمود است از این گذشته فردوسی خود در شاهنامه ذیل حکایت فرستادن اتو شیروان بر زوی پزیشک را ایندوستان برای آوردن کتاب کلید الدنیه میفرماید.

چنین تا بتازی سخن رانند  
 چو هامون جهان روشن تازه کرد  
 دل موبدان داشت رای کیان  
 کلید تباری شد از پهلوی  
 تباری همی بود نگاه نصیر  
 گرانمایه بوالفضل دستورادی  
 بفرمود تا پارسی را در پی  
 وزان پس بدور سم درای آمدش  
 همی خواستی اشکار و نهان  
 گذارنده را پیش نمشانند  
 بی پیوست گویا پراکنده را  
 از این بیانات صاف ظاهر میگردد که رودگی در زمان نصر بن نوح

از آن پهلوانی همی خواندند  
 چنین نامه بر دیگر اندازه کرد  
 بسته پیر وانشی بر میان  
 بدیشان که اکنون همی بشنوی  
 بدانکه که شد در جهان شاه نصر  
 که اندر سخن بود گنج راوی  
 بگفتند و کوتاه شد داوری  
 بر او هر خسردر تنها آمدش  
 که رویادگاری بود در جهان  
 همه نامه بر رودکی خواندند  
 بسفت این چنین در آگنده را

سامانی بوده بهر حال مینویسند فردوسی از بهرات به غزنین آمد نزدیک  
 باغی فرود آمده وضو گرفته نماز خواند و یکسایک در شهر راه در رسم  
 سودتی داشت پیغام فرستاده از آمدن خود ایشان را آگاه  
 ساخت و قدم زمان ببلغ آمد از حسن اتفاق شعرا ممتاز در بار  
 عنصری - عسجدی - فرخی - در باغ بودند چون فردوسی از دور  
 دیدند او را مغل صحبت خود پیدا شده خواستند دورش سازند  
 یکی گفت او را منخره نمائیم تا خفیف گشته برود عنصری گفت نه  
 این طریقه خلاف انسانیت و شایسته اهل ادب نیست سپهر  
 رای ایشان بر این قرار گرفت که در قافیه شکلی هر یک مصرعی گفت  
 مصرع چهارم را از او بخوانند چون عاجز شود عذر او را بخوانند و را  
 خویش گیرد چون بدیشان رسید پس از سلام و علیک مقصود را  
 این طور بیان کردند که ما هر سه تن شاعریم و کسی شریک بزم ما تواند شد  
 که با ما هم پیشه و هم مشرب باشد اکنون ما هر یک مصرعی بگوئیم اگر تو  
 قادر بر مصرع چهارم باشی شریک بزم ما توانی شد فردوسی جواب داد  
 اگر توانم گویم و گرنه راه خویش بگیرم.

عنصری گفت - چون عارض تو ماه نباشد روشن  
 فرخی گفت - مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت - شرکانت همی گذر کند از جوشن  
 فردوسی گفت - مانند سنان گیو در جنگ پشن

ظاہر است کہ در قافیہ شین را متنرم شدہ اند و کلمہ برجستہ دیگری  
 نماندہ بود بنا بر این مصرع فردوسی از ہمہ برجستہ تر گردید و نظر وقت  
 یاران را بخود جلب نمود از گیو و پشن پرسیدند فردوسی تفصیل آن را  
 بیان نمود و شریک جمیعت یاران گشت از اینجا یکہ رشک و حسد  
 طبیعت ثانوی بشر است (بنا بقول صاحب دیباچہ) باہم سازش  
 کردند کہ نگذارند بیدار برسد لیکن دولت شاہ مینویسد کہ بعد از  
 این امتحان غمخیزی فردوسی را تخمین نمودہ خودش او را بحضور سلطان  
 بعضی دیگر مینویسند کہ این شاعرہ در حضور خود سلطان شد  
 جمعی مینویسند کہ سلطان را ندیدی بود ماہک نام و صاحب ذوق  
 سلیم او ہم در باغ حضور داشت چون فردوسی و حاضر جوابی او را دید  
 دلدادہ او شدہ و بجانہ خویشش فرود آورد پس از صرف شام  
 از حالات او تحقیق نمود او ہم حکایت خویش را بیان کرد -

و این واقعہ در همان اوقاتی اتفاق افتاد کہ سلطان محمود حکم بہ نظم  
 شاہنامہ دادہ بود و ہفت نفر از شعرای نامی دربار را ہم برای این کار  
 نامزد نمودہ بودند (۱) غمخیزی (۲) فرخی (۳) عسجدی (۴) زمینی (۵)

نیوک چنگ زن (۱۶) خرمی (۱۷) تردی - مابک نامزد شدن شعر او  
 نظم شاهنامه را برای فردوسی بیان کرد - فردوسی گفت منم شعر میگویم اگر  
 موقعی بدست آمد در دیار ذکر می هم از من بنما - مابک تا یک هفته موقعی  
 بدست نیامد یک روز مابک در دیار بود و عنقریب داستان سهراب  
 درستم را نظم نموده این دو شعر را برای سلطان خواند -

هر آنکه که تشنه شدی او بخون بیالودی این خنجر آنگون  
 زمانه بخون تو تشنه شود بر اندام تو سومی دشته شود

سلطان این شعر را پسندید و حکم نمود که فقط عنقریب این خدمت  
 را انجام دهد فردوسی همان ایام این حکایت را نظم نموده بود و از این  
 عبارت ثابت میشود که فردوسی قبل از رسیدن به دیار مشغول نظم شاهنامه  
 بوده و اینکه نوشتند به دیار ببری نظم - رفته بودیم صحیح بنظر نیاید شب پسر  
 از صرف شام مابک گفت عنقریب اول حکایت رستم و سهراب را نظم کن  
 در صورتی که نزد منم نظم شده آن موجوده است چنانچه اشعار عنقریب در  
 مقابل آن هیچ است و نظمی که تعلق به داستان رستم و اسفندیار داشته  
 آن اینست بدست مابک داد -

کنون خودد باید می خوشگوار که می بوی مشک آرد از جو بیار  
 بویا پرورش زمین پر ز جوشس خنک آنکه دل شاد دارد و نبوش

همه بوستان زیر برگ گل است  
 بیالیز بلبل بناله همی  
 همه کوه پر لاله و سنبل است  
 گل از ناله او باله همی  
 ماهک نزد سلطان رفت و با تمهید و مقدمه ای اشعار را بسمع  
 سلطان رسانید سلطان پرسید این جوهر آبدار را از کجا بدست  
 آوردی دشمن سجنی و قدر دانی شاهان پیشین را از این جمله اندازه  
 میتوان کرد، ماهک حکایت فردوسی را بیان نمود همان وقت او را بدربار  
 طلبید و از اسم و رسم او سؤال فرمود فردوسی گفت از اهل طوسم  
 محمود از وضعیت طوس سؤال نمود ضمناً پرسید که طوس کی آباد شد  
 و کدام کس بنیاد او را نهاد فردوسی مفصلاً تمام را بیان نموده سلطان  
 را پسند آید شعر ای سبورا طلب فرمود و گفت این مرد داستانستم  
 و اسفندیار را نظم نموده فردوسی اشعار را خواند تمام مات و متحیر ماندند  
 محمود خلعت داد و شعر آئین نمودند عنقریب پیش آمده دست فردوسی  
 را بوسید.

سلطان محمود به فردوسی فرمود در تعریف سبزه خطای از چیزی بدتیا  
 بگوید فردوسی این دو شعر گفت -

بس کس که ز تیر چشم مست تو نجست  
 مست است بنا چشم تو فتح بدست  
 که ز تیر برسد همه کس خاصه زمت  
 گر پوشد ما زنت زده عذرش هست



محمودی اندازه مخلوط شد. و نظم نمودن شاهنامه را خاص او مقرر کرد و  
 حکم کرد قریب ایوان شاهجی جالی برای او معین کردند که آراسته بود  
 از انعام آلات جنگی و اسلحه حرب پرده های مصور به تصویر سلاطین  
 و شجاعان ایران و از برای هر شعری یک اشرفی صلح معین فرمود و حکم  
 داد و قتی که هزار شعر بگوید هزار اشرفی با او بدست دوی فردوسی از گرفتن  
 وجه بتفاریق افتاد کرد و گفت پس از ختم کتاب یکمتر تیر میگردم -  
 سبب یک متر تیر خواستن و این بود که زمانی که در وطن خود بود  
 بیشتر اوقات کنار نهر آب می نشست. و از سیراب روان حظی میبرد و  
 آن آب از بند می بود نزدیک به فردوسی که چون باران زیاد می بارید  
 آن بند خراب میشد و سبب شکستن بند یا آب گل آلود می شد یا  
 بکلی منقطع و عیش او را مگذرید ساخته. قصد کرده بود که بند را با قاعده  
 سازد ولی قدرت مالی نداشت. بنا بر این نظم شاهنامه را شروع  
 کرد و تیرش این بود که هر چه صلح بیاید خرج آن سد سازد و از این سبب  
 بتفاریق گرفتن صلح اگر ممکن بود بمصروف مقصود نرسیده تفریط شود  
 قبول نمود و چنانچه ابتدا گفته شدن رستم نیز به آن اشاره فرموده اند  
 همی چشم دارم بدین روزگار | که دنیا را بزم من از شهر یار  
 که از من پس از مرگ مانند نشان | در گنج شهنشاه گردن کشان

چهار سال متواتر در غزنین مشغول بود سپس بقبول دولت شاه بطوس رفت و پس از چند سال مراجعت نمود و آنچه را نظر نموده بود از نظر سلطان گذرانیده مورد تحسین گردید

بیتین سال تنظیم شاهنامه رسید و فردوسی نعمت بیخ مرحد زندگانی را طی کرده بود که پسر جوانش وفات کرد و بی اندازه متأثر گردید چنانچه در شاهنامه میفرماید

بر اندیشم از مرگ فرزند خویش  
چو راه جستی ز همراه پیر  
که اندیش من نیز بستانتی  
نه بر آرزو یافت گیتی و رفت  
بر آشفست و یکبار بنمود پشت  
پرسید از این پیرو تنهارفت

مگر بهره گیرم از پند خویش  
ز بد با تو بودی مراد ستمگیر  
مگر عمر بان جوان یافتی  
جوان را پیش سال برسی و رفت  
همی بود همواره با من درت  
مر اشفت بیخ و راسی و رفت

فردوسی شاهنامه را باراده خود نوشت

ذی قریب بایش سلطان محمود

یقین است که فردوسی مدتی قبل از سلطان باراده و ذوق خود مشغول نظم شاهنامه بوده (و مقتضی شان ادب هم همین بوده)

و تا تمام آن را بدر بار برده در انجا پیکمیل آن کوشید و این مطلب  
از مقامات مختلف شاهنامه که اشاره بعمر خود فرموده بخوبی ظاهر  
میکردد (و عقیده بعضی اینست که ابتدا برای سلاطین سامانی نوشته شد)  
مثلاً ذیل حکایت یکاکوس و بیان تو به نمودن او عمر خود را  
شمصت فرموده -

مرا عمر بر شصت شد سالیان      برنج و بسختی به بستم میان  
لیکن در آغاز داستان سیاوش که بعد از آن آمده عمر خود  
را پنجاه و هشت میفرماید -

از آن پس که نمود پنجاه و هشت      بسر فرادان شگفتی گذشت  
باز در داستان سیاوش و بیان ساقن گنگ در عمر  
خود را شصت و شش فرموده -

چو شد عمر بر شصت و شش چاره جوی      ز پیشی و از پنج بر تاب روی  
تو چنگ فرونی زدی در جهان      گذشتند از تو بسی همزمان  
پایان داستان سیاوش صفح (۱۴۱) چاپ موزنده جلد اول  
باز عمر خود را شصت بیان نموده

کسی را که سالش به دو سی رسید      امید از جهانش نباید برید  
چو آمد بنزدیک سر تیغ شصت      مده می که از سال شد مرد دست

اگر چه پس از چند شعر باز هم پنجاه و هشت نوشته  
 چهارداشتم جام پنجاه و هشت نیکم بجز یاد تابوت و دشت  
 و پنجمین آخر سلطنت بهرام ابن شاپور و آغاز سلطنت یزدگرد در  
 جلد سوم صفحه ۱۱۴ چاپ آموزنده شصت و سه می نویسد -

ایا شصت و سه سال مرد کهن تو از پادشاه تا چند رانی سخن  
 همان روز تو ناگهان بگذرد در تو به بگزمین و راه خسرود  
 و در جلد چهارم صفحه ۹۸ عمر خود را باز شصت و پنج گفته دزداری نامه  
 از مرگ فرزند خویش که قبلاً نگاشتم -

مرا شصت و پنج و در اسی و هفت نپرسید ازین پیر و تنها بر رفت  
 در آخر جلد چهارم صفحه ۱۲۸ چاپ آموزنده پایان داستان یزدگرد  
 نیز عمر خود را شصت و پنج فرموده -

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج فزون کردم اندیشه در دو پنج  
 از این بیانات بخوبی آشکار میگردد که فردوسی شاهنامه را از آغاز  
 تا انجام ترتیباً نظم نموده بلکه گاهی جایی را نظم نموده و بعد ترتیب داده  
 خصوصاً اینکه بعضی از داستانها را سروده باز گرا و نظری نموده و مطالبی  
 دیگر پیدا نموده بر آن افزوده چنانچه از داستان سیاوش بخوبی آشکار  
 میگردد نتیجتاً اینک فردوسی قلمچیزی بلکه همه شاهنامه را سروده بود و شهرتش

بسلطان محمود رسیده و بند بار آمد پس از آن به ترتیب آن گویند  
لیکن محققاً در دربار سلطان محمود هم کلاً مرتب نشد و پس از ناکامی  
از دربار سلطان آن را مرتب نموده چنانچه در داستان خسرو پرویز و  
شیرین در صفحه (۱۱۱) جلد چهارم چاپ آموخته اشاره بناکامی خویش نموده  
میفرماید -

سخنهای شیرین خسرو کتم  
ز گفتار و کردار آن راستان  
کجا یادگار است از آن سرکشان  
سخنهای شایسته آبدار  
نوشته با بیات صدبارسی  
نهاناکر باشد کم از پنجصد  
بگیتی ز شاهان در خشنده  
ز بدگوی و بخت بد آمد گناه  
تبر شد بر شاه بازار من

کنون داستان کهن نو کتم  
کهن گشته این نامه باستان  
یکی نامه نو کتم زین نشان  
بود بیت شش بار بیوز هزار  
نه بیت کسی نامه پارسی  
اگر باز جویند از بیت بد  
چنین شهر یاری و بخشنده  
نکر دانند این داستانها گاه  
حسب بدگوی در کارن

## ناکامی فردوسی از دربار سلطان محمود

در تاریخ علوم تلختر از این صفت و ناگوارتر از این واقعه ای نیست که در  
تقابل سخن آفرینی و شیرین زبانی فردوسی با اورق قمار می نامناسب شد  
و داد زحمات او را ندادند یعنی پس از اتمام شاهنامه بجای اشرافی  
طلا که مقرر شده بود نقره دادند.

محمودی فردوسی از دربار سلطان و عمل نجلف وعده بنایه  
تصدیق عموم مورخین خصوصاً علامه شبلی که یکی از مورخین و فضلا  
هند است) از آن پادشاه مسلم است لیکن سبب آن را بسبب متناقض  
حکام شده اند و ما اینجا بعضی اقوال مختلفه ای که در این زمینه نموده اند می نویسیم  
دولت شاه می نویسد چونکه فردوسی با ایاز اظهار ارادت می کرد و او را تشبیه  
شد و بر سلطان محمود فهماند که فردوسی شیعه است.

نظامی عروضی می نویسد: که مخالفین وزیر اعظم دربار حسن نمیدید  
بسبب اینکه حسن مهر پرست و مرئی یا حامی فردوسی بود و بسبب وزیر به  
پادشاه فهماند که فردوسی شیعه و معتزلی است.

در دیباچه شاهنامه مینویسد فردوسی را خود حسن مینماید تباه کرده و سبب این بود که امر او اطراف و جوانب غزین آقسام مخف و پدایا برای فردوسی میفرستادند او هم بندیبه اشعار از ایشان تشکر میکرد و این سلسله حسن ناگوار میآمد فردوسی هم میدانست لیکن بطور بی اعتنا میگفت

من بنده گز نبادی فطرت نبوده ام      بائل جمال هرگز و طامع بجباه نیز  
سوی در وزیر چسب لغت شوم      چون فارغم ز بار که پادشاه نیز  
حسن مینماید نذیبها خارجی بود و فردوسی شیعه از این سبب با او مخالفت کرد. از این روایات مختلف کدام را باید صحیح دانست و بران اعتبار نمود و الله اعلم.

همین اندازه معین است که زمانه سلطان محمود گشته نفر وزیرت سرفراز شدند اول فضل ابن احمد بود و فضل در اوایل حال نایب میرنشی خاندان سامانیه بود و بعد در دربار سلجوقیان وزیر شد چون محمود سلطنت رسید او را بر همان رتبه برقرار کرد فضل اگر چه از علوم و فنون بهره‌مند نداشت لیکن در انتظامات امور سلطنتی قدرتی خدا داد داشت پس از ده سال وزارت سلطان از او رنجیده معزولش ساخت (بقول نویسندگان) پس حسن مینماید وزیر شد و بیجده سال وزیر بود پس از

آن حسن ابن محمد وزیر گردید.

لیکن حالات وزارت سلطان محمود را حبیب الیردر جزو چهارم از جمله مطبوعه بمبئی ص ۲۶ چنین مینویسد.

« ده سال فضل ابن محمد وزارت کرد پس از آن احمد ابن حسن

« میندی وزیر شد و احمد هم برادر رضاعی سلطان محمود بود

« و حسن میندی در زمان سبکتگین در قصبه بیت بفضط

« اموال دیوان قیام مینود و اگر بین الناس اشتها ریافته

« که حسن در سلک وزراء سلطان محمود انتظام داشته

« عین غلط و محض خطاست و نزد علماء فن تاریخ این چنین

« بی اصل و نامعتبر احمد و مجده سال وزارت کرد پس

« از آن حسن ابن محمد ابو علی وزیر شد و تا آخر سلطنت

« سلطان محمود وزیر بود»

از بیان بالا صاف آشکار میگردد که حسن میندی علاوه بر اینکه وزیر

نمود در خزین هم نبود.

در شاهنامه فردوسی تعریفی از فضل ابن احمد نوشته ظاهر میگردد که زما

فضل ابن احمد فردوسی پدر بار رسید و عقیده شبلی اینست که فردوسی

زما حسن ابن احمد نام گشته. لیکن قیاس چنین مینماید که نامی فردوسی



ترانہ احمد ابن حسن میندی بودہ زیر اگر کہ سال فضل ابن احمد وزارت نمود و بعد  
 احمد ابن حسن میندی ہی مجددہ سال وزیر بود چونکہ سلطان محمود ۳۸۷  
 پسلطنت رسیدہ سال فضل وزیر بود ۳۹۷ احمد ابن حسن وزیر شد  
 ۳ سال بعد شمسہ شاہناہ تکمیل و موقع ناکامی فردوسی رسید از این قرار  
 اوایل وزارت احمد بن حسن بودہ۔

دیباچہ نویسان نکتہ دیگری ہم بیان نمودہ بدان سببہات میکنند  
 آن اینست کہ در شاہنامہ جتہ جتہ فردوسی شرافت نسب را با  
 آب و بانی تمام نگاشستہ چو کہ محمود غلام زادہ بود این مطلب برادران  
 میا مدزیرا کہ تعریف از حسب نسب در پروردہ بدگفتن باوست۔  
 تذکرہ نویسان مینویسند کہ محمود سبب اینکہ فردوسی شیخ بود چنانکہ  
 بایست سلطان از او قدر دانی نکرد۔

لیکن این ایراد متین نمی نماید زیرا کہ در دربار سلطان جمعی از علما  
 بودند کہ بلحاظ علم و فضل از ایشان قدر دانی میشد و بعزت میریستند  
 مثل البوریحان بیرونی کہ علانیہ شیخ بود و سلطان خود فرمان فرستاد  
 او را طلید و بعزت میریست علاوہ در دربار سلطان محمود علمائی  
 چند از ہند و عیسائی و یہود ہم بودند و ہمہ بعزت میریستند پس  
 چرا بایست این مخالفت بہرہ فردوسی گردد!

دلیکن باز هم اشعاری که بعد از این خواهد آمد این اقوال را الکنسین بنماید  
 در دیباچه سپی دیگر هم ذکر نموده اند که بیشتر قرین بقیاس است و آن  
 این است که :-

سلطان محمود را عداوتی سخت با خاندان دیلم بود بسبب اینکه  
 شیعه و متصب و زنده بود و تا همدار ایشان فخر الدوله دیلمی بود  
 و نهایت قدر دانی از فردوسی میکرد و چنانچه وقتیکه فردوسی داستان  
 رستم و اسفندیار را نظم نمود و بایشان رسید هر از اشرفی صلح نزد فردوسی  
 فرستاده نوشت اگر بدین صوب بیای نهایت اعزاز و احترام خواهد  
 یافت این خبر در غزنین مشهور گشت و محمود هم شنید و بر او ناگوار آمد  
 رسلین دیلمی شیعه و در زنده متصب بودند (بعلاوه فرقه باطنیه که  
 مسلمین را تخفیه میکشند بسیاری از ایشان در حایت دیلمیان بودند  
 چنانچه در ۴۲۰ وقتیکه سلطان محمود و مجد الدوله دیلمی را گرفتار کرد بسیاری  
 از ایشان با او بودند ابن الاثیر واقعات ۴۲۰ را ملاحظه کنید  
 از این جهت فقط محمود را با دیلمیان دشمنی ندیدی بود بلکه سیاستها هم دشمن  
 و برخلاف یکدیگر بودند و محمود نمی پسندید فردوسی با ایشان مکاتبه  
 و مراسله داشته باشد

در هر صورت واقعات هر چه باشد نتیجه فقط همین است که سلط

محمود نه از فردوسی تقدیر دانی نکرد حق زحمت او را دان نمود بلکه بگوید  
 خود هم وفا نمود و یک لاکه پاک نشدنی تاریخی روی نام خویش گذرد  
 (کرد انشمنان هندی هم با همه جد و جهد نمیتوانند پاک کنند)

فردوسی در جام بود که صد شاهنامه برایش آوردند چون از جام  
 بیرون آمد ایاز کیسه های پول نقره آن زمان را مقابل او گذارد فردوسی  
 دست شوق دراز کرد تا شمر زحمت چندین ساله خود را از درخت  
 آرزو بچیند همینکه دید بجای گل خیری زرد یا سمن سفید شکفته بیاخته  
 آهی کشید دمال موجوده را به نیغاداد و به ایاز گفت به پادشاه بگو که من  
 خون دل برای این دانه های سفید نخورده بودم ایاز تمام واقعات را  
 به سلطان گفت و او وزیر را طلبیده گفت دشمنی تو با فردوسی  
 باعث بدنامی من شد وزیر گفت اگر پادشاه زنده خاک فرستاده  
 بود بایست فردوسی آن را کمال الجواهر لبر داند با انعام سلطان گستاخی  
 کرده این جملات چایلو سانه بردل محمود اثر نموده غضبناک شد و گفت  
 فردا صبح این گستاخی به آن قمر مطی خواهم چشاند فردوسی شنیده  
 متوحش شد صبح دقتیکه محمود در بلاغ قدم میزد فردوسی پیش دیده سر  
 بر پای سلطان نهاده بدیهتا گفت

چو در ملک سلطان که بر خورش ستود بسی هست تر ساو گیر دیهود

گرفتند و نسل عدش قرار شده این از گردش روزگار  
چه باشد که سلطان گردن شکوه ره را شمار دیکی زانگروه

سلطان بر سر رحم آمده او را بخشید-  
(از اشعار فوق هم چنین ظاهر میگردد که بالزام تشیح گرفتار صفا  
گردیده بود و گرنه مذاهب را نظیر آوردن لزومی نداشت)  
بهر صورت پس رفتن از غزنین را تقسیم نموده وقتیکه خواست  
برود پاکتی سوز بهر به ایاز داده گفت چون بیست روز از رفتن من  
بگذرد به پادشاه بده و روانه هرات شد چون ان خط بدست سلطان  
رسید باز کرده اشعار ذیل را در آن دید-

یکی بستگی کردم ای شهریار	که ماند تو در جهان یادگار
ببینی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیاید گزند
بسی ریج بردم در این سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
چو بر باد وادند ریج مرا	نه بد حاصلی سی و پنج مرا
اگر شاه را شاه بودی پدر	بس بر نهادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی	مرا سیم و زر تا بزا نو بدی
پرستار زاده نیاید بکار	وگر چند دارد پدرش شهریار
سزنا سزایان بر آفراشتن	وزایش امید نمی داشتن

سرشته خویش گم کردن است  
 درختی که تلخ است او را شربت  
 در از جوی خلدش بننگام آب  
 سرانجام گوهر ببار آورد  
 ز بد حاصل چشم بهی داشتن  
 از آن گفتم این بیتهای بلند  
 که شاعر چو رنج بد بگوید بجا  
 را اگر چه عقیده بعضی اینست که این اشعار را فردی نسوده لیکن قیاس  
 حکم میکنند که از اوست با اینکه سالفه جوی از او شنیده نشده لیکن  
 یأس انسان را مجبور میکند در صورتیکه خود میفرماید -  
 بگیتی سخن گفتن نابکار بی نخب آید از مردم بهوشیار - واللہ اعلم  
 قدرت و عظمت کلام را از زمین جا اندازه توان کرد که سلطان محمود  
 سلطنت های بزرگ را محمود نابود ساخت ملک با غارت کرد شهرها  
 زیر و زبر نمود لیکن کلامی که از دهان فردوسی بیرون آمد هنوز قائم  
 است و قائم خواهد بود لیکن بنظر نگارنده تا وقتی برقرارینمانند که خط با  
 همین خط باشد و تیکر خط امروزه ما بنا نخواهش جمعی را عاقبت اندیش  
 تغییر باید تمام آثار ادبی دیگره ما هم ازین خواهد رفت -

بچیب اندرون ما پروردن است  
 گرش بر نشانی به باغ بهشت  
 پنج انجمن ریزی و شهذتاب  
 همان میوه تلخ بار آورد  
 بود خاک بر دیده انباشتن  
 که تا شاه گیرد از این کار پسند  
 بماند بجا تا قیامت نجبا

فردوسی از عزیزین بایک عصا و چادر بیرون آمد دوستان او  
 زیاد بودند لیکن مقرب پادشاه را کسی جرأت معاونت نمی نمود  
 لیکن ایاز جرئت نموده در پنهانی تعدادی نقد و اسباب سفر  
 برایش فرستاد (از این هم ظاهر میگردد یعنی از داوود خطبه ایاز  
 و ملک نمودن ایاز معلوم میگردد که دوستی ایاز با فردوسی مستحکم بوده و  
 آنانکه ایاز را باعث خرابی فردوسی گفته اند اشتباه نموده اند) بهر حال  
 فردوسی بهرات آمده همان اسماعیل و راق شد و محمد و حکم گرفتاری  
 فردوسی جاری نمود لیکن ششاه در خانه اسماعیل مخفی بود با سوس شاهی  
 بهرات هم آمد لیکن نشانی از فردوسی نیافت پس بقول صاحب چهار  
 مقاله بطوس و از آنجا بقمستان رفت ناصرک حکمران آنجا خبردار  
 شده ندیمان خاص خود را با استقبال فرستاد و بانهایت اعزاز  
 و اخلاص با او پیش آمد فردوسی شروع به نوشتن یک مثنوی کرده  
 شرح حال خود و حاسدان و عناد ایشان و مظلومیت خویش و ذکر بد  
 عهدی سلطان محمد را ذکر نموده بود مثنوی را برای ناصرک خواند و ناصر  
 لک با او فهمانید که بدگویی شأن اهل کمال نیست و گفت صد هزار درهم  
 (روپیة) میدهم که این اشعار را ظاهر نسازی فردوسی قبول نمود مثنوی را  
 با اشعار ذیل با و سپرد.

به عزیزین مرا گرچه خون شد جگر  
 کزان بیخ شد ریخ سی ساله ام  
 همی خواستم تا فغانها کنم  
 بگویم ز مادرش هم از پدرش  
 چو دشمن نمیداند از دوست باز  
 ولیکن ز فرموده محتشم  
 فرستادم ار گفته دواشتم  
 اگر باشد این گفته با ناصواب  
 گذشته ایام روزیک لای  
 رسد لطف یزدان بغیرا بدین

ز بیداد آن شاه بیدادگر  
 شنید از زمین آسمان ناله ام  
 به گیتی از او داستاها کنم  
 نترسم بغیر از خداوند عرش  
 ز تیغ زبانش کنم پوست باز  
 ندانم کزین بیش چون کشم  
 به نزدیک خود هیچ نگذاشتم  
 بسوزان در آتش بشو اندر آب  
 از این داوری تا بدیدگ سرای  
 ستاند مجتبی از او داد من

دانوس است که آن منومی را ناصر لک تباہ کرد اگر باقی بود تعالی  
 از آن ظاهر میشد ناصر لک خطی بر سلطان محمود نوشت و در آن تذکر  
 داد که در حق فردوسی ظلم شده.

فردوسی نیز وقتیکه از عزیزین بیرون میآمد این قطعه را بر دیوار  
 در محراب مسجد جامع نگاشت.

چگونگی دریا کانرا که آینه پیدانیمت  
 گناه نخت من است این گناه دیها

محبت در که محمود غزنوی دریا  
 چه غوطه ها که ز دم انداوندیدم در

## اشتیاقات صفحہ ۳ تا ۶۴ رادرست نموده بخوانید

صفحہ	سطر	اشتباه	درست	صفحہ	سطر	اشتباه	درست
۳۸	۶	داندازہ	واندازہ	۳۹	۸	میرشیندہ	میرشیندہ
۴۴	۱۳	علمانولیندگان	علمدانولیندگان	۵۰	۵	آثار	آثار
۵۲	۱۴	بالاخص	بالاخص	۵۲	۱۰	سپستان	سپستان
۵۳	۱۲	گروند	گرودید	۵۶	۱۷	ازب قباد	ازب قباد
۵۹	۹	ازرہ	ازرہ	۶۲	۱۰	مینماییم	مینماییم

تو بخ و دلا مت نموده بگوید شہام را در عالم بدنام و رسوا نمودید۔  
 ناصر ملک احترام زیاد بفر دوسی نمود دی از ترس سلطان محمود اورا  
 نزد خود نگاهداشت فر دوسی از انجا بیرون آمدہ بہ ما زندان رفت و  
 مشغول تصحیح شاہنامہ شد۔

حکومت ما زندان در خانہ لان قابوس و شکیر دور میزد و سپہبد  
 حکمران بود از آمدن فر دوسی با خبر شدہ اظہار سرت نموده اورا طلبید  
 فر دوسی شاہنامہ را با اشعار چند در مدح کہ اضافہ نموده بود تقدیم داشت  
 سپہبد میخواست اورا نزد خود نگاه دارد لیکن باز غضب سلطان محمود  
 را یاد آورده صلہ قابلی برایش فرستادہ گفت چون مغضوب سلطانی  
 نمی توانم تو را نزد خود نگاه دارم بہر جا سبیل داری برو۔



ممکن است صاحب چهارمقاله سپهبدی را که نوشته مقصودش همین سپهبد  
باشد و ناصر ملک را از قلم انداخته باشد.

دیباچه نویسان مینویسند که از انجا به بغداد رفت و خلیفه عباسی از او  
تقدردانی نمود فردوسی هم قصیده ای عربی در مدح خلیفه گفته تقدیم نمود و بنا  
برخواهش اهل بغداد مشغول به نوشتن یوسف زلیخا گردید و سلطان محمود  
حلی سر اسر تهدید به خلیفه بغداد نوشت که فردوسی را هر چه زودتر بفرست  
وگرنه بغداد را زیر پای پیل بمواز خواهم کرد و بکلم خلیفه جوالتش را فقط سه  
حرف نوشتند (ا-ل-م) که اشاره بسوی سوره فیل و اصحاب فیل  
است و آن خطر را روانه ساخت لیکن این خبر تا کجا میجست معلوم نیست  
بعضی دیگر نگاشته اند و تیکه سلطان محمود از بندستان مراجعت میکرد  
نزدیک قلعه ای رسید قاصداری نزد حاکم قلعه فرستاد که حاضر خدمت گشته  
سلطان را اطاعت کند روز دیگر قاصد برگشت ولی هنوز جواب را معروض  
نداشته بود که سلطان به وزیر اعظم خود فرمود چه جواب آورده باشد و وزیر  
اگر جز بکام من آید جواب من وگرنه میدانم افراسیاب  
محمود از جای جسته گفت این شعر از کیفیت وزیر عرض کرد از آن  
بخت برگشته که پانزده سال خون جگر (دل خورد و عاقبت تهنی دست  
رفت) از این عبارت هم اگر میجست باشد چنین به میاید که پانزده سال در

دربار سلطان محمود بیشتر نبوده و وزیر هم باعث خرابی او شده) محمود گفت  
 از این کار بسی پشیمانم چون بغزین برسیم یاد آوری کن چون بسپای تخت  
 رسیدند خصمت هزار اشرفی برای فردوسی فرستاد و لیکن با تقدیر چه میتوان کرد که  
 از دروازه امی اشرفیه بار آورده نمودند و از دروازه دیگر جازه فردوسی را ببردند  
 کاش آن شیخ دمی بیشتر از این آمد تا ما او امی دل خسته از او میگردم  
 گویند و اعظمی متعصب در طوس بود نتوانی داد که چون فردوسی شیعه بوده  
 در قبرستان مسلمانان دفنش نکنند هر قدر مردم التماس نمودند و اعظمی طینت  
 بر انکار افزود و مجبوراً بیرون شهر در باغی که ملک خود فردوسی بود او را دفن کردند  
 چون این خبر سلطان رسید حکم فرمود و اعظما را از شهر بیرون کردند  
 متعلق بر عطای صلیح طایفه های مختلف نوشته اند لیکن قبول نظامی هم فرستاد  
 اصح معلوم میشود که نوشتهیم زیرا که واقعه را در ۵۱۲ هـ از امیر مغزی ملک الشعراء  
 بنجر شنیده و امیر مغزی از امیر عبد الرزاق نقل نموده -

چون فردوسی گیتی را پذیرد و نمود بجز یک دختر خلفی نداشت که در  
 او باشد لهذا اصله سلطان را نزد او بردند لیکن دختر از استغنا می طبع و  
 بلندی همت عطای سلطان را قبول ننموده گفت مالی که پدرم از او منتعی  
 نبرد من نیز نمیخواهم چون گذارش را بعرض سلطان رسانیدند فرمود  
 اشرفیه های مذکور را نزد امام ابو اسحاق که عالمی جلیل بود بردند که بنام فردوسی

کاروانسرائی بسازد تا مخرسود در سفر نامه خود مینویسد که وقتیکه من بطوس  
رسیدم کاروانسرای بزرگ دیدم پس از تحقیق معلوم شد که کن را از  
وجه صلح فردوسی ساخته اند.

فرهنگ رشیدی و چهار مقاله مینویسند که اسم آن کاروانسرای چاه  
است دین لاهر و در ویشاپور واقع است.

وفات فردوسی را عمو ما تذکره نویسان ۱۳۱۰ هجری نوشته اند و قاضی  
کتاب را چنانکه گذشت خودش در شاننامه ۱۳۱۰ هجری فرموده.

از هجرت شده پنج هشتاد بار | اگر گفتم من این نامه شهریار  
معین است که پنج ضرب ده هشتاد چهار صد میگردد.

معاین را هم فریج نموده که الوقت قریب هشتاد سال داشته  
کنون عمر نزدیک هشتاد شد | امیدم بیکباره بر باد شد

پس از آن هم نمی نماید که زیاده از چهار پنج سال ندیسته باشد در  
این صورت نمی توان یقین کرد که وقایعش در ۱۳۱۰ هجری باشد والله اعلم

مزار فردوسی تا مدت زمان آبیاد و زیارت گاه عباد بود نظامی سمرقندی  
مینویسد در ۱۳۵۰ هجری من مزار فردوسی را زیارت کردم دولت شاه مینویسد  
مزارش مریح عام است قاضی نورالله شوشتری مینویسد از توجهات  
عبدالله خان اوزبک مقبره فردوسی همور و بارونق است عوام عموما

و شیوه خصوصاً بزیرایشش میروند و مهم شرف زیارتش را حاصل کردم.  
 هرگز نمیرد آنکه دشمن زنده شد عشق تبت است بر جریده عالم دوام  
 در این ایام هم انجمن آثار ملی ایران بکلمه مظهرت رضا شاه پهلوی  
 شاهنشاه ایران و همت جمعی از وطن پرستان در طوس مقبره فردوسی  
 را با اسم " آرامگاه فردوسی " با طرز بسیار زیبا و دلگشا و باغی دلگشا  
 تعمیر نموده و جشن هزار ساله او را گرفتند و ادبای و فضلا عالم از شرق و غرب  
 در آن شرکت نمودند.

## ذکر سبب تصنیف شاهنامه

چند قدر تعجب خیز است که هر واقعه که بیشتر شهرت دارد و مشهورتر است  
 همان اندازه هم خبرهای تعلق به آن پیچیده تر و در هم تر میشود این طور  
 شهرت است که فردوسی بدر بار سلطان محمود رفت و بحکم او شروع بنویسن  
 شاهنامه نمود و بسیاری از تذکره نویسان هم این را نوشته اند در صورتیکه  
 یکی اشتباه است چنانیکه گذشت فردوسی نامه کتاب خود را سنه ۴۰۰  
 تصحیح فرموده.

ز بهجت شد پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شهریار  
 بعلاوه آغاز کتاب را نیز در این بیت تصحیح فرموده که سی و پنج

سال مشغول به نظم شاهنامه بوده.

سی و پنج سال از سرای پنج بسی پنج بردم به امید گنج

در این صورت اشکار میگردد که ۳۶۵ شمرده بنوشته نموده

در صورتیکه سلطان محمود ۳۸۷ سلطنت رسیده است دو سال قبل از

جلوس سلطان محمود شروع بکار نموده و نیز اول کتاب ذکر بنیاد کتاب  
و اندازد دست خود میگوید.

تو گفستی که با من بیک پوست بود

به نیکی خسر آمد مگر پای تو

بر پیش تو آرام مگر لغوی

عموما خیال میکنند که فردوسی شاهنامه را حسب الفرائض سلطان

محمود آغاز نموده با اینکه عظمت فردوسی اینست که بخواهش خود شروع

باین کار نموده باشد چنین هم بوده و خود نیز سبب را نگاشته میگوید

برای اینکه عظمت شهریاران ایران را زنده نمایم و نام ایشان را

یادگار بگذارم نوشتم

که چندان به نام بگیتی بجای

به پیوندم از خوب گفتار خوش

بشهر منی مهربان دوست بود

مرا گفت خوب آمد این برای تو

نوشتم این نامه پس لوی

عموما خیال میکنند که فردوسی شاهنامه را حسب الفرائض سلطان

محمود آغاز نموده با اینکه عظمت فردوسی اینست که بخواهش خود شروع

باین کار نموده باشد چنین هم بوده و خود نیز سبب را نگاشته میگوید

برای اینکه عظمت شهریاران ایران را زنده نمایم و نام ایشان را

یادگار بگذارم نوشتم

همی خواهیم از دادگریک خدای

که این نامه شهریاران پیش

بسی ریخ بردم در این سال سی  
همه مرده از روزگار دراز  
چو عیسی من این مردگان را تمام  
بی افکندم از نظم کاخ بلند  
در جلد سوم جایی که اشعار دقیق را نقل مینماید در آخر میفرماید  
صفحه (۱۱۴) جلد سوم -

من این نامه فرخ گزتم بفال  
ندیدم سرافراز بخشنده  
سخن را نگه داشتم سال میت  
چناندار محمود یا فسر وجود  
از اشعار بالا ظاهراً میگرد که میت سال قبل از ورود به دربار سلطان  
محمود و شایسته را آغاز نموده و قتیکه بحساب قبل که نشان دادیم یعنی  
در ۳۶۵ آغاز برتختن نموده باشد و تخت نشینی سلطان محمود در ۳۸۲  
۳۸۲ بر باشد تقریباً درست میاید که ۳۶۵ آغاز نموده و بعد از تخت  
نشینی سلطان محمود بدربار آمده باشد چون ۳۸۲ انجام کتاب را  
اشکار نموده معلوم میگردد که فقط سیزده سال آن در دربار سلطان محمود بود  
بنابر این نتیجه این میشود که کتاب ناتمام بوده و سلطان محمود هم بر تمام

عجم زنده کردم بدین پارسی  
شد از گفتن من نامشان بنده

سراسر همه زنده کردم بنام  
که از باد و باران نیاید گزند

همی ریخ بردم به بسیار سال  
به گاه کیان بر نشیننده  
بدان تا سزاوار این گنج گیت  
که اورا کند ماه و کیوان سجود

که اورا کند ماه و کیوان سجود  
که اورا کند ماه و کیوان سجود

آن حکم فرموده و این قرین بقیاس خواهد بود بعلو او در صورتیکه  
 ۳۲۰ عمر خود را هشتاد میگوید باید تولد او هم تقریباً در ۳۲۰  
 باشد و در آخر داستان اردشیر میفرماید.

چو شصت و سالم شد و گوش کرد | ز کیتی چو را جویم آیین و فر  
 از این شعر هم ظاهر میگردد که قبل از سلطنت سلطان محمود مشغول  
 بوده و این داستان را نظم نموده چرا که سی صد و بیست که تولدش  
 فرض کنیم این داستان را در سیصد و هشتاد و سه سروده چهار سال  
 قبل از سلطنت سلطان بوده از دیباچه هم ثابت میشود که کتاب را  
 بنحواش و ذوق خودش شروع نموده از آن گذشته فردوسی فطرباً  
 شاعر بوده و ایرانی النسل دکن است که از نسل شاهان سلف هم باشد  
 و قیسی که بنیادشاهنامه را نهاد بهمان مقداری که نوشت شهرتی بسزا  
 یافت و پسند خاص و عام شد و همین اسباب برای تحریک فردوسی  
 کافی بود که مشغول بنوشتن شاهنامه شود لیکن چون کار بزرگی بود و جز  
 با عانت بزرگی انجام نمی یافت و از همه بیشتر محتاج به یک سرمایه  
 تاریخی بود از حسن اتفاق در همین فردوسی این سرمایه نزد شخصی موجود  
 بود که دوست خالص او بود و چون از خیال او خبر داشت که کتاب را با او  
 چنانچه میفرماید.

تو گفتی که با من بیک پوست بود  
 به نیکی خسرا مدگر پای تو  
 به پیش تو ارم مگر نغموی  
 بدین جوی نزد همان آبروی  
 بی فروخت این جان تاریک من

در جای دیگر میفرماید (جلد چهارم صفحہ ۴۳۳) چاپ آموزنده

جهان پیر و اندیشه ما جوان  
 به پیری چنین آتش آ میر گشت  
 بدین محمد گر اید صلیب  
 نهان بد ز کیوان و خورشید ماه  
 تالش به آفاق موجود گشت

پشهرم یکی هیربان دوست بود  
 مرا گفت خوب آمد این رای تو  
 نوشته من این نامه به پهلوی  
 نشو این نامه سروان بازگوی  
 چو آورد این نامه نزدیک من

گذشتم ز تو قیغ نوشیروان  
 مرا طبع بشگفت اگر تیز گشت  
 به منبر چو محمود گرید خطیب  
 ہی گفتم این نامه را چند گاه  
 چو تاج سخن نام محمود گشت

از این ابیات نیز صاف اشکار میدارد که پیش از ورود و بدربار  
 سلطان محمود شروع نموده بلکه قریب النخم بوده.

اگرچه نظامی سمرقندی مینویسد فردوسی رئیس زاده و مالدار بود  
 از هم دقیقه نوشتن شاهنامه مشغول شد اما علم دوست از طهارت در دانی  
 مینمودند لیکن منصور ابن محمد بانداره قیاضی کرد که فردوسی را از دیگران بی  
 ساخت چنانچه میفرماید.



<p>یکی بهتر بود گردن فراز          خردمند و بیدار و روشن روان          که جانست سخن بر گراید همی          بچشم نیازت نیارم بکس</p>	<p>بدین نام چون دست کردم دراز          جوان بود و از گوهر پهلوان          مرا گفت که من چه آید همی          بچیزی که باشد مرا ترس</p>
<p>متاسفانه پس از چندی منصور زندگانی را پدرو دگفت و فردوسی مشهور          در دنیا کی در قوتش نوشت حسین قتیب - علی دیلم - بود لطف - فضل ابن          احمد هم از جمله قدر دانان فردوسی بودند نظامی عمر قندی مینویسد -</p>	
<p>حسین قتیب عامل طوس بود (مکن است پس از منصور مقرر شده باشد)          و مالیات دیات فردوسی را بخشید -</p>	
<p>نظامی عروضی مینویسد که علی دیلم مسوده شاهنامه را بیضمه میکرد و          بود لطف را دی بود یعنی حفظ کرده در محافل میخواند لیکن فردوسی اسم ایشان          را با آب تابی بیان نموده معلوم میشود مرئی و سرپرست او بوده اند -</p>	
<p>از آن نامور نامداران شهر علی دیلم و بود لطف راست هر          متعلق به بود لطف تافسی نور الله شو شتری را عقیده اینست          که این همان بود لطف است که سدی طوسی گشت تا سب نامه بنام          او نوشته و یکی از بزرگان عصر خویش بود و در دیباچه گشت تا سب نامه          او باقی کرده میگوید -</p>	

چناندار ایرانی پاک دین  
ز نسل برایشیم پیغمبر است

ملک بود لطف پادشاه زمین  
بزرگی که با آسمان همسر است

## ماخذ شاهنامه

سر جان ملکم در تاریخ خود مینویسد:-  
تمام مورخین قرن اول مینویسند که چونکه ایرانیان در  
مقابل حمله اعراب خیلی مقاومت و استقامت درزیدند  
از این سبب پیروان اسلام اینقدر برافروخته شده بودند  
که تمام اقتضایات ملی ایرانیان را بر باد نموده شهرها را سوختند  
آتشکده ها را خراب کردند و میدان را کشتند هر قسم کتابی یافتند  
عموماً سوختند صاحبان کتابخانه ها را قتل نمودند این اعراب  
متعصب جز قرآن هیچ کتابی نخواستند ببینند و بدانند  
موبدان را مجوسی می گفتند و ایشان را جادوگر مینداشتند  
از کتابهای یونان و روم میتوان اندازه کرد که از این طوفان

چه قدر کتاب در ایران باقی مانده باشد تقریباً چهار صد سال  
گذشت و کسی نبو شترج تاریخ ایران تو جز نمود تو جوی که در این بلاد  
شد از سامانیان شد مورخین را اختلاف است بعضی میگویند  
منصور ثانی شروع کرد و بعضی اولین آباء را سامانی اسماعیل را  
بانی آن میدانند هر صورت دقیقاً شروع کرد در هر حال سامانیان  
چون خود را از نسل پیرام چون میدانستند خواستند نام  
اسلاف خود را زنده کنند

شعبلی بنویسد که مالک صاحب مدتها در ایران بوده و مهارت کاملی  
هم در زبان فارسی حاصل کرده و توجیهی خاص تاریخ اسلامی داشته بلوچ  
همه اینها تحقیقاتی که نموده محل تامل است و اینجا موقع جواب تحقیقات  
اوست.

در اعتراف کننده بر سر جان ملکم علامه شعبلی نعمانی است که یکی  
از علما نویسنده گان قابل نهد است ولی درجه تعصب او با اندازه ایت  
که گوارا نمیکند کسی بگوید یا بنویسد که عربها کتاب های ایران را سوختند  
این امر قابل تامل است که فردوسی وقتی خواست شاهنامه را  
بنویسد چه اندازه ذخیره از کتب تاریخی در ایران موجود بوده خیال  
معموم اینست که مسلمانان در ۱۴۳۳ مشغول بتدوین علوم و فنون

شدند و در حقیقت قبل از این هم نشان ای از علوم و فنون اسلام بدست نمی آید ولی تعجب اینست که ترجمه علوم و فنون اقوام دیگر قبل از آن شروع شده بود چنانچه هشام ابن عبدالملک که در سده ۵۰ تحت شست و سلاطین بنی امیه را گل سرسبد بود قبل از همها و بتاریخ ملل دیگر توجه نمود میرمنشی او جمله ابن سالم بود و خیلی از کتابها را ترجمه کرد (چنانچه الفهرست صفحہ ۱۱۲) مینویسد که از آن جمله جنگ رستم و اسفندیار و داستان بهرام چوین از جمله ذخیره علمی کازشاهان ایران بدست آمده بود و یک کتاب تاریخ بود که نهایت مفصل و مبسوطه آلاء سلاطین و سلطنت ایران و قوانین و قواعد عهد بعهد را از علوم و فنون و تعمیرات و غیره را شرح داده بودند یکی از خصوصیات آن این بود که تصویر سلاطین را با طرز لباس و زیورات ایشان درج نموده بعینہ نشان میداد و بحکم هشام ترجمه و در سده ۱۱۳ تکمیل شد مسعودی در کتاب الاشراف مینویسد که

«من در سده ۳۰۰ در استخراج کتاب را دیدم و از تمام کتابها اینیکه که متعلق به سلطنت ایران موجود است مفصل تراست.»

سلطنت عباسیه (بنی عباس) ابتدا توجه به ترجمه علوم و فنون ایران داشتند و کتابهای تاریخی آن از این قرار است.

- (۱) خدائی نامه (بنا بقول صاحب تاریخ حمزه اصفهانی مطبوعه اروپا و کتاب الفهرست صفحه ۱۱۸) تاریخ مختصراً و با اندازه ای عمودیت داشته و دقیقه بهرام ابن مردان شاد که از مترجمین سلطنت عباسیه بود فواست ترجمه کند بیت نسخه مختلف آن را جمع آورد (در آن زمان بیت نسخه پیدا شدن مثل اینست که امروز چند هزار جمع نمایند) عبداللّه ابن المقفع آن را بر عری ترجمه نمود و اسم آن را تاریخ ملوک الفرس نهاد.
- (۲) آیین نامه - اینهم کتابی مفصل است که علامه سعودی در کتاب التنبیه و الاشراف صفحه (۱۰۲۶) مینویسد که کتاب بزرگیت دارای چیزی هزار صفحه و عبداللّه ابن المقفع آن را ترجمه نمود.
- حمزه اصفهانی در تاریخ حمزه صفحه (۸) اسم آن چهار کتاب را مینویسد
- (۱) سیر الملوک الفرس - مترجمه عبداللّه ابن المقفع
- (۲) سیر ملوک الفرس - مترجمه محمد جهم البرکمی
- (۳) سیر ملوک الفرس - مترجمه زادویه بن شاهویه الاصفهانی -
- (۴) سیر ملوک الفرس - مترجمه محمد بن بهرام الاصفهانی
- از آن گذشته صد ها کتاب بزبان پهلوی بوده سعودی در مروج الذهب مینویسد که ایرانیان این کتاب ها را بسی عزیز میدانستند عبداللّه ابن المقفع آن ها را ترجمه کرد.

تایخ دولت مساسانی مترجمه هشام ابن قاسم الاصفهانی صحیح  
شده بهرام ابن مروان شاه مؤبد نیشابوری.

بقول صاحب تایخ حمزه اصفهانی صفحہ (۹)

کارنامه نوشیروان - شہنشاہ و پرویز - کارنامه اردشیرین بابک  
کہ اردشیر خودش شرح زندگانی خود را نوشته بود.

مروج الذهب مطبوعہ اروپا جلد اول صفحہ (۱۶۲) اسامی کتاب  
ہای ذیل را مینویسد -

کتاب التلج - بہرام و نرسی نامہ - کارنامہ - درحالات نوشیروان  
مزوک نامہ -

علاوہ ازیں کتاب ہای بالا معاہدات و توقیعات و فراین  
سلاطین راجع و ترجمہ نموده اند -

مثل وصیت نامہ نوشیروان بنام ہرمز - عہد نامہ اردشیر بابکان  
بنام شاپور - مکالمہ کسری و مرزبان - خطوط نوشیروان بنام سردلان  
شکر - مراسلات نوشیروان (این چہار کتاب آخر را صاحب ہفت  
این انیدیم صفحہ ۳۱۵) مینویسد) و قتیکہ این قدر مواد فراہم شد  
مورخین اسلام بہر دو کمک آن شروع بتصانیف مستقل نمودند -

(ہمین بیان ظاہر میدارد کہ کتاب و کتاب خانہ ہای ایران را تباہ

و بر یاد نموده بودند و این کتاب با صاحبان آن مخفی میباشتمند  
 چنانچه محدث طبری - علامه سعودی ابو صیفه دینوری - یعقوبی - حمزه  
 اصفهانی و غیره تاریخهای مفصل و مبسوط نوشتند که بعد از آن در اروپا  
 طبع و شایع شده و این کتاب با قبل از فردوسی تصنیف شده بود -  
 لیکن تمام این کتاب با عربی بود و تا الوقت جز ترجمه تصنیف مستقلاً  
 کسی ننموده بود غالباً اولین کتابی که در تاریخ ایران نوشته شده  
 ابو علی محمد ابن احمد البلمخی نوشت و نام آن شاه نامه گذارد و از این  
 سبب صاحب کشف الظنون آن را با اسم شاهنامه قدیم ذکر نموده -  
 ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه مطبوعه اروپا صفحہ (۹۹) مینویسد  
 که مصنف در دیباچه نوشته است که ماخذ این کتاب از کتب فیلسف  
 سیر الملوک عبداللہ ابن المقفع - سیر الملوک محمد ابن جهم البرمکی -  
 سیر الملوک بہرام شاہ اصفہانی - تصانیف بہرام مجوسی -  
 و قتیقہ دقیقہ ارادہ نوشتن شاهنامه نمود و خیرہ بزرگی از تاریخ  
 ایران فارسی و عربی آماده بود - دقیقہ حسب الفرمودہ سامانیان  
 این کار را شروع نمود - کتاب خانہ سامانیان در آن زمان بی مانند  
 بود چنانچه بوعلی سینا و قتیقہ آن کتابخانہ را دید متحیر شد و مینویسد  
 کہ کتابخانہ ای باین عظمت تا الوقت ندیده بودم و پس از آن

هم ندیدم تمام برای دقیقی حاضر بود چونکه سلطان محمود دست پرورده  
 سامانیان بود و ایشان را بر انداخته خود جانشین ایشان شده بود  
 قیاساً تمام آن کتابخانه بتصرف او در آمده بود ممکن است خیال کرد  
 که فردوسی بهم از آن استفاده نموده باشد لیکن چنانچه ذکر آن گذشت  
 فردوسی قبل از آنکه بدر بار برسد شروع بکار نموده بود چنانچه نوشتیم که خود  
 فرموده لیکن بنا بقعیده جمعی که میگویند فردوسی این کار را برای سامانیان  
 شروع کرد باید آنها را دیده باشد لیکن بنا بقبول خودش چنین نبوده -  
 شهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که با من یک پوست بود الخ  
 صاحب کشف الظنون مینویسد -

تاریخ الفرس لبعض قدماء اهل فارس و جلکان  
 معظمها عند العجم لما فیه من اخبار اسلافهم و سیر ملوکهم  
 و هو اصل الشهنامه و غیرها و نقله ابن المقفع من  
 الفهلویة الی العربیة -

ترجمه: تاریخ ایران را بعضی از قدمای ایران تصنیف کرده اند و این کتاب  
 آن را بغزت مینگریتند زیرا که تاریخ آباد و اجداد و حالات سلاطین  
 ایشان است و آن اصل شاهنامه و غیره است که ابن مقفع از بهلولی  
 به عربی ترجمه نموده -



صاحب مجمع الفصحا مینویسد-

” از جمله نامه های قدیم جااسب نهاد که بیت که در ذکرخسروان ایران  
بوده دیگر آئین بهمن است در احوال بهمن - دیگر در اب نامه است  
دیگر دانش افزای نوشیروان که جامع آن بزرگ مهر (بوزرجهر) حکیم بوده  
و باستان نامه و دانشوز نامه و خرد نامه حکیم ابوالقاسم فردوسی آثار  
انفال ملوک عمر را از آن نامه بایدست آورده“

شبهلی مینویسد که از این قراین ظاهر میگردد که زیاده ماخذ کتاب فردوسی  
از آن تواریخی است که عبری ترجمه شده ولی غور علی فردوسی باندازه بود  
که احسان عرب را گوران نموده و دعوی او این است که کتابی که در آن تاریخ  
ایران را جموطا نمکاشته بودند ولی مرتب و مدون نبود و هر چیزی نزد موبدگان  
بود یک رئیس دهقان از هر جامه بدان پسر قدیم راجع کرده و آن پراگنده  
ها را جمع نمود کتابی مکمل و متوسط ترتیب داد چنانچه میفرماید-

یکی نامه بد از که باستان	فراوان بدی اندر او داستان
پراگنده در دست هر موبدی	از او بهره برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند نژاد
ز هر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد و این نامه را گرد کرد
پرسید نشان از نژاد کیان	وز آن نامداران و فرخ گوان

<p>سخنهای شاهان گشت چنان یکی ناموز نامه انگلد بن</p>	<p>بگفتند پیشش یکایک همان چو شنید از ایشان سپید سخن</p>
<p>فردوسی میفرماید که دقیقاً قبلاً به نظم این کتاب مبادرت نموده بود ولی نامی نگذارده و او مکمل ساخت از بیان فردوسی معلوم میگردد که بنای کتاب را روی همان پایه نهاده ولی چنانچه جستند داستانهای دیگر هم بذریع مختلفه فراهم آورده مثل داستان رستم و شغادر این طور شروع نموده متعاقباً مینویسد که در دربار محمد ابن سهل پیره مردی از اولاد سام نریسان بود و تاریخ سلاطین ایران نزد او بود و بیشتر حکایات رستم را حفظ داشت وقتی شغادر از او شنیده به نظم آوردیم -</p>	

<p>که با احمد سهل بودی ببرد تن و سپهر پهلوان داشتی بسی داشتی رزم رستم بنیاد سخن را یک اندر دگر یافتیم</p>	<p>یکی پیر بنامش آزاد مرد یکی نامه خبر دان داشتی به سام نریسان کشیدش نژاد گلویم سخن آنچه زویا قسم</p>
<p>فردوسی مینویسد ماهم حق انکار نداریم ولی جای تامل و غور است که فردوسی در جلد سوم پس از نقل نمودن اشعار دقیقاً مینویسد یکی نامه دیدم پر از داستان سخنهای آن پر نقش داستانها</p>	

فسانه گمن بود و مشهور بود | طبایع نمیونند او دور بود  
 گذشته بر او سالیان دور | اگر اید و نگه برتر نیاید شمار  
 گرفتیم بگویند بر آفرین | که پیوند را راه داد و اندازین  
 در شعر سوم تصریح میکند که کتاب مذکور تصنیف دو هزار سال  
 پیش بوده و آشکار است که دو هزار سال قبل از فردوسی زبانی  
 که رایج بوده ژندی یا قریب قریب آن بوده که نزدیک بسنکرت  
 باشد و باز بان پهلوی هم اختلاف تامی داشته و معین نیست که  
 فردوسی خود آن زبان را میدانسته یا دیگری برایش ترجمه نموده  
 لیکن نه در تذکره هانز در بیانات فردوسی ذکری از آن شده چاره  
 جز این نیست که بگوئیم به زبان ژند آشنا بوده.

متعلق به مافذ شاهنا چندر روایت دیگر هم در دیباچه ذکر نموده  
 اند که بنا بفریضه مان را اینجا نقل میکنیم و اشتباهی که بنظر میرسد  
 توضیح میدهم.

ملوک عجم خصوص ساسانیان و بالانصر انوشیروان همیشه در این  
 خیال بودند که تاریخ ایران را مرتب سازند چنانچه قاصد با اطراف  
 فرستادند و هر کجا چیزی از تاریخ ایران سراغ نموده جمع کردند  
 چون سلطنت بریز در گذر رسید به دانشورد بهمان حکم فرمود که از کیومر

تازمانه خسرو پرویز تاریخ ممل مرتب سازد و دانشمند کوریکی از روسا  
 مدین و صاحب فضل و کمال بود آن ذخیره را با کمال خوبی ترتیب داده  
 تاریخ بسو ط نوشت و در حلا اعراب جز غنائم شده آن را خدمت  
 حضرت عمر بردند ترجمه آن را شنیده بعضی از آن را چون قواعد عدل  
 و غیر آن متحسن اقتاده فرمود بعضی ترجمه نمودند و آن کتاب در غنائم  
 تقسیم شده بخش رسید حکم پادشاه جسته ترجمه نمودند سپس بهندوستان  
 بردند و یعقوب در زمانه سلطنت خودش از هندوستان طلبیده و  
 با منصور عبدالرزاق ابن عبدالله فرخ حکم کرده ترجمه کند و از خسرو پرویز تا  
 نزد کرد و نیز بر آن افزود چنانچه تاج ابن خراسانی از پری دزدان داد  
 شاپور از پستان دماهوی ابن خورشید از نیشابور و سلیمان ابن نوین  
 از طوس آمده تنفقا در آن کتاب را مرتب نمودند و بدست سامانیان  
 رسید و حکم ایشان دقیقی به نظم نمودن آن مشغول گردید  
 از این روایت این حد که کتاب را به چشم بردند و در اینجا ترجمه  
 نمودند و بهندوستان رسید و باز از هندوستان بایران آوردند  
 قابل مامل است باقی اگر صحیح باشد عجیبی نیست یعنی ممکن است که تاریخ  
 قدیم بوده که در عهد نزد گرد نوشته شده باشد و دله زمانه یعقوب لیث  
 صفار بغدادی ترجمه شده ولی تاریخ منتهی هم درست نینماید.

روایت دیگر دیباچه آنست که شخصی از خاندان نوشیروان موسوم  
به خور فیروز در زمانه سلطان محمود از ساکنین فارس که انقلاب زمانه  
او را از وطن آواره و بغزین رسانیده بود شنید که سلطان محمود شیفته  
و دل داده یایخ ایران است و او این کتاب را در وطن خود داشت  
از آنجا طلبیده و بحضور سلیمان محمود گذرانید و مورد انعام شد.

روایت سوم آنست که اشتیاق سلطان محمود به یایخ ایران شهرت  
یافت پادشاه کرمان که دوستی سلطان را طالب بود و همیشه تحف و هدایا  
بدرگاه سلطان ارسال برداشت در آن ایام در کرمان دانشمندی که  
اسم او آذر برزین بود از اولادشاپور ذوالکفایت کج یایخ بجم و علمی  
داشت و بدین سبب رایه خوبی از یایخ ایران داشت او را نزد سلطان  
فرستاد در هر صورت مسلم است که شاهنامه یایخ منظم ایران است  
از زمانه کیومرث تا آخر ساسانیان در این صورت باید ادل بنیم  
بلحاظ نظر تاریخی تا کجا قابل قدر و اعتبار است و ما خدان باینکه ما اندر  
ذکر نمودیم چگونه است.

باینکه حقیقت و تاریخی بودن آن مسلم است و مستشرقین اروپا  
هم تصدیق نموده اند باز هم لازم است که موضوع های مختلف آن روشن  
ساخته مختصری در آن بحث شود تا حقیقت شاهنامه و فردوسی آشکار گردد.

فردوسی در پاسداری وصحت تایخ باندازه ای کوشان است که  
ابتداء هر داستان نخست ذکر ماخذ آن را لازم شمرده لیکن باید دانست  
که تمام ماخذ شاهنامه یکسان نیست بنا بقاعده عمومی مستند بودن آن  
کم و بیشی دارد لیکن فردوسی در هر موقع آن را تصحیح نموده و با اینک اول  
بیان مینماید که بنیاد شاهنامه از کتاب تایخ قدیم ایران است که دو هزار  
سال قبل نگاشته شده.

گذشته بر او سالیان دو هزار | اگر آید و که برتر نیاید شمار  
و عموماً واقعات را از آن گرفته و برای بیان مطالب دیگر آن تذکری  
لازم نبود لیکن باز هم هر داستان که مینویسد ماخذ آن را تصریح مینماید  
مثلاً داستان شغادر از آزاد سرو و نقل مینماید (چنانچه گذشت)  
یکی پیر بدماش آزاد سرو | که با احمد سهیل لودی همد  
در تمهید داستان بیشترن تصریح نموده مینماید که تاریخی بزبان پهلوی  
نزدیکی از دوستان بود برای من بیان کرد من نوشتم  
بدان سرو بن گفتم ای ماه روی | مرا شب این داستان باز گوی  
مرا گفت که من سخن بشنوی | بشعر آرزو فر پهلوی  
ظاهر میدارد که تاریخی بزبان پهلوی بوده.

بگفتم بیا ای ماه خوب چهر | بخوان داستان میفرزای هر

نخواند آن بت هیربان داستان	زد فرزند نوشته که باستان
----------------------------	--------------------------

صفحه (۴۰) جلد دوم (چاپ آموزنده)

حکایت طلخند و گو ماخذ درستی نداشته این طور مینویسد -  
 چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یادگیر  
 که در بند مردی سرفراز بود | که با گنج و با شکر ساز بود الخ  
 صفحه (۳۲) جلد چهارم (چاپ آموزنده)

هر جا تفصیل آن را بطور تاریخی نیافته صاف تصریح نموده  
 اسکندر و قتیقک ایران را فتح نمود برای اینکه قوت ایران را در هم شکست  
 پراکنده سازد برای بر ولایتی حاکمی مقرر و اصول ملوک الطوائفی جاری نمود  
 و دولت سال بر اینکه نه گذشت حالات آن زمانه را نمی نویسد مجمل  
 تذکر داده میگوید -

از اینگونه بگذشت سال دولت	تو گفتی که اندر جهان شاه نیست
نکردند یاد این از آن از این	بر آسود یک چند روی زمین
چو کو تاه شد شاخ و هم بختان	نگوید جهان دیده تاریخشان
از ایشان جز از نام شنید ام	نه در نامه خسروان دیده ام
از ملوک خورد (ملوک الطوائف) نیز فقط نامی ذکر نموده میگوید	
نخست آنک بود از تراد قباد	و گرگ و شاپور خسرو نژاد

دگر بود گودرز آشکانیسان	چو بهترین که بود از نژاد کیان
چو نرسی و چون او مرد بزرگ	چو آرشش که بدنامداری سرگ
چو زو بگذری نامدار اردوان	خردمند و بازاری دانشوران
چو بنشست بهرام از آشکانیسان	ببخشید گنجی باز ز انیسان
و را خواندند اردوان بزرگ	که از عیش بگست چنگال گ
و را بود شیراز با اصفهان	که داننده خواندش مزمز مهان
یا صغیر بد با بکاز دست لای	که زین خردشان بد از شفقت اوی

صفحه (۸۸) جلد سوم چاپ آنروز

و هر جا و اوقات را به تفصیل ریافته کاتالاجیح نموده  
 مسلم است که فن تاریخ ابتدا از قصه و افسانه شروع شده یعنی هر  
 خانواده ای حکایت اجداد خود را بیان میکردند و قتیکه دور تهذیب تمدن  
 آمد همان قصه ها را نگاشته تند تاریخ شد و همین سبب است که تمام تاریخ  
 های قدیم پر است از جنگ جبال و اوقات انتظام مملکت در آن کم نیست  
 می شود فردوسی نیز آنچه مینویسد از مایه های قدیم مینویسد بنا بر این تا زمان  
 یککادوس و غیره و بعد از جنگ جبال و رزم چیتیری دیگر نیست لیکن هر قدر زمانه  
 نزدیک تر میشود آئینش آن زیاد میگردد و زمانه نو شیردان چون که قریب است  
 تمام حالات را فردوسی مصلح نگاشته تا جاییکه تو قیعات یعنی احکامیکو تشریح



از هر بابت نموده یک یک را بیان مینماید.

## عظمت شاهنامه

(بلمحاط تاریخی)

شک نیست که بسبب رنگ آمیزی شاعرانه بنظر بعضی شاهنامه و قوت عظمت تاریخی را از دست داده ولی باز هم بیخ تاریخی از تواریخ ایران از این منصل تر و بهتر نیست.

سرجان ملکم هم که تاریخ ایران را نوشته اعتراف کرده مینویسد  
 "کتاب فردوسی اگرچه افسانه است و تخمیلات شاعری بسیار  
 دارد لیکن تقریباً جمیع اخباری که در تاریخ قدیم ایران و توران  
 در مملکت یافت میشود در آن مندرج است"

سرجان ملکم با نهایت دقت و تفصیل واقعات شاهنامه را با بیانات  
 مورخ یونانی مقابل نموده و در بیشتر جاها هر دو را مطابق یافته.

علامه تجلی که از معاصرین سلطان محمود بود در تاریخ قدیم ایران کتابی  
 بسوخته نگاشته و در هر جا شاهنامه حواله داده و بحث زیاد تعلق بصحت

باینحی بودن شاهنامه نموده که از موضوع بحث ما خارج است البته  
 همین قدر متوجه ساختن لازم است که بی اعتباری شاهنامه را آنچه مردم  
 خیال میکنند فقط بسبب افسانه های دور و دراز آن است مثل دیوسفید  
 از ضحاک - اکوان دیو و غیره اینک خود ابتدا فرموده است -

توان را دروغ و فسانه بدان		بیکسان روش در زمانه بدان
هر آن چیز اندر خور و با خرد		اگر برره ر مزد معنی برد

باز هم متعلق بدیو تصریح نموده میگوید -

تو مردیور مردم بد شناس		کسی کوندار دزیردان سپاس
هر آنکو گدشت از زه مردی		از دیوان شمر شمرش آدمی
خرد کو بدین گفته ها نسگرد		مگر نیک معینش می شنود
گو آن پهلو انی بود زور مند		بباز و قومی و ببالا بلند
گو آن خوان و اکوان دیش خوان		ابر پهلو انی بگردان زبان

قاعده پهلوئی حذف الف بوده از این قاعده اکوان - گوان است دیگر  
 اینکه بسبب واقعاتی چند نمیتوان تمام کتاب را غلط گفت همی رود و تس را  
 اردو پایتیا در تاریخ بمنزل آدم میدانند ولی تاریخ آن دارای هزاران واقعات  
 فرضی و وهمی است که خود اردو پایتیا اعتراف دارند -

دیگر اینکه در تاریخ قدیم ایران همین طور مسطور بوده پس فرضیه فردوسی نیز همین بوده که آن را نقل نماید.

چنانچه علامه تعلبی هم در تاریخ خودش مینویسد که این افسانه ها اگر چه بکلی بی سرو پا و خلاف عقل است لیکن چون در تاریخ ایران به تواریخ بیان شده فرض ما اینست که نقل کنیم علامه موصوف تصد زال و سمرغ را این طور بیان نموده.

وانا ابر من عهدة هذه الحکایة و لکول لسان  
شهرتها کل مکان و فی کل زمان و علی کل لسان وجودها  
یجرى بستطاب و یلمحی به الملوک عند الارق لما کتتمها و قد  
کانت العجائب کثیرة فی ذلک الزمان الاول کبلغ عمر الواحد  
من اهل الف سنة و کطاعة الجن و الشیاطین للملوک ...  
... و غیرها مما یطول ذکره.

جلد اول صفحہ (۵۸) مطبوع اروپا

همین طور متعلق بهفت خوان رستم مینویسد لغویات است البوریجان  
بیرونی در آثار الباقیه صفحہ (۱۰۰) مطبوع اروپا مینویسد.

ولهم فی التواریخ القسم الاول و اعماد الملوک و افاعیلمهم  
المشهورة عنهم ما یستفر عن استماعه القلوب و تجمه

الاذان ولا تقبله العقول - بعض از اروپائیان شاهنامه را بسبب  
اینکه تاریخش با تواریخ یونان اختلاف دارد بی اعتبار میدانند لیکن  
این مشکل را علامه تعلبی قبل از این حل کرده مینویسد -

«نزد ما متعلق تاریخ ایران دو ماخذ است ایرانی و یونانی و میدانم  
که هر دو دارای اختلاف است ولی این مسلّم است که هر کسی از  
خانه خودش بهتر خبر دارد از این رو ما قول ایرانیان را معتبرتر از یونانیان  
میدانیم -

## اراد محققین اروپا

(پیشینه)

اروپائیان با کمال جد و جهد تصنیفات قبل از اسلام ایران را  
پیدا کرده و خیلی از آنها را هم طبع و شایع نموده اند چنانچه بر و فیسرواؤن  
در جلد اول کتاب خودش یک عنوان خاص با اسم «پهلوی لترتجر»  
(ادبیات ایران) نگاشته و در ذیل آن فهرست کتاب بارانوسته  
که بعضی از آنها پانصد و شصت سال قبل از اسلام تصنیف شده از آنجمله  
کتابهایست که تاریخ شاهان ایران است تمام پادشاهان آردوسی مطابق

است یکی از آنها کارنامک از نخستتر است بزبان پهلوی که نسخه  
تصنیف شده یعنی کمی قبل از ظهور اسلام این کتاب با ترجمه المانی آن  
شائع شده پروفیسر براؤن متعلق به آن مینویسد -

” دقیقاً این کتاب را با شاهنامه فردوسی مقابله میکنم اشکار میشود  
که فردوسی با کمال انصاف شاهنامه را نوشته و قدر و عظمت او در نظر  
ما زیاد میگردد که ترتیب و ارزشنامه با کتابهای اسلاف آن مطابقت دارد  
فاصل شهرور آلمان پروفیسر نو لده که هم بر شاهنامه و ماخذ آن کتابی نوشته  
بزبان المانی پروفیسر براؤن از آن اقتباسات نموده به انگریزی ترجمه  
نموده و شامل در جلد اول کتاب خود ساخته ما بعضی از آن را نقل و ترجمه  
مینمایم -

## قدمت و تاریخ

مطالب شاهنامه این قدر در اوستا ذکر شده که از آن میتوان  
پهמיד که در موقعی که اوستا نوشته شده افسانههای قومی شهرتی بسزا  
داشته و این خود ثبوت قدمت آن است متر نو لده که هم نشان میدهد  
که مصنفین یونانی هم که تاریخ سلاطین ایران نوشته اند ذکر همین بهادران

را نموده اند خصوصاً در کتاب تی-سی-اس (T. C. S.) که پانصد سال  
 قبل از میلاد مسیح آرتامیزرک سیزد (ARTASEERSEES)  
 من من (MNEMON) طبیب دربار در کتاب خودش از  
 قصصانیف ایران اخذ کرده و نوشته و این واقعات را مکرر بیان  
 کرده گاهی بیک خانواده نسبت داده و گاهی بخانواده دیگر  
 سائرس (CYRUSE) و ایچی مینین (ACHAE MENIAN)  
 واقعاتی که متعلق بشاهان پیش و جنگ بامیدیا (مد) نوشته  
 باحالات اروپا و شیراساسانی و جنگهای او با پارتیان (PAR-  
 THIUNS) خیلی بهم نزدیک میباشد همین طور در ذکر پرندها مثل عقاب  
 سمرغ-هما و غیره ایچی مینین (ACHAE MENIANES)  
 و زال و حفاظت اردشیر و همین طور نو دیرکیانی و پیروز ساسانی  
 و نفر در خاندان قارن را از دست تورانیان باندن و همین  
 طور دارا و پیروز حکایات درهم برهم دارد که قابل تأمل است-

## یات کازریران

حکایت زریادریس (ZARIATRES) برادر هس تاس میس

( HYSTASPES ) و شاهزاده خانم او داتس ( ODATIS )  
 را به اتی نیس ( ATHENAES ) رسانیده این حکایت از آن  
 تاریخ اسکندر گرفته که صدر اعظم او چارس ( CHRAS ) تصنیف  
 نموده این حکایت در قدیم ترین کتاب پهلوی یا ت کا زیرین  
 بیان نموده و آن کتاب یا نصف سال قبل از میلاد مسیح تصنیف  
 شده کتابی کوچک است لیکن از همه هم تر و قدیم ترین کتابی است  
 که ذکر پهلوانان در آن شده اگر چه قصه همان است لیکن معلوم  
 میشود که بر تمام حکایت عبور کرده آن کتاب را شاهنامه گشتاسب  
 یا شاهنامه پهلوی هم میگویند  
 پروفسور نوکله که میگوید

” اگر غلط نکنم در این روحی است که وجود آن در قصه های  
 شجاعت چندین قوم جلوه گر است و خلاصه آن بر همه  
 معلوم است بعضی از حصص خصوصی آن را یا کوشش تمام  
 زینت داده با جزئی کم و زیاد در ترتیب یک داستان  
 مسلسل ساخته میشود ترجمه اجزا را لازمی این قصه بطور مختصر در  
 عربی موجود است که طبری ذکر نموده و با بیانات شاهنامه  
 کلاما مطابق است بعضی جاها لفظ بلفظ همان است

## فروگذاشتت های صفحه ۶۵ تا ۹۴ را بنویسید

صفحه سطر		غلط	صحیح	صفحه سطر		غلط	صحیح
۲	۶۵	اصلاح جمع	اصلاح	۲	۶۹	نظر	نظم
۱۷	۷۰	او	او	۱۴	۷۲	طوشد	چوشد
۱۱	۷۶	بدار سب	بدار است	۹	۷۷	بر تیز	بر نیزه
۱۶	۸۴	در خشی	در خشی	۷	۸۶	اجز	رجز
۱۲	۸۶	ده ستم	رستم	۱	۸۸	بر تیز	بر تیز
۶	۸۸	شکوید	موبد	۱۱	۹۰	هنر یابد	هنر یابد
۱۰	۹۰	نفرین	نفرین	۱۳	۹۱	بویهای	بویهای
۱۱	۹۶	اسلام	اسلام	۱۰	۹۵	نراژ دبا	نراژ دبا
۱۸	۹۶	از سلطنت	از سلطنت	۱۶	۹۶	سندر دشمنان	سردشمنان

مطابق است کار نامک تقریباً ۶۲ غیر تصنیف شده و اکالتی که در ۲۵۸۰ بوده تاریخ شاهان ایران را به ساسان پایک و حالات اردیخیر حواله داده بیشتر این حرف را ثابت نموده که قصه های مختلف شاهنامه آن زمانه در کتب های پهلوی یافت می شده.

دیباچه شاهنامه را که نوه تیمور بک بایسنقر در ۱۳۲۵ء نوشت از آن ظاهر میگردد که تمام نسخه صحیح دهنقان دانشور از داستان کیومرث گرفته تا خسرو



پرویز یعنی ۶۲۷ هجری قمری دوره یزدگرد ثانی آخرین فرمانروای ساسانی مترجم  
شده بود مترجم نولدکه بر آن می نویسد -

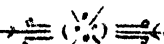
” این کتاب هر طور باشد مطابق بودن ترجمه مورخین عرب با تاریخ  
فردوسی تا وفات خسرو پرویز و اختلاف بعد خصوصاً ثبوت حدیث  
اوست بعد از آن هم ثبوت پای مختلف موجود است که منتها درجه  
کوششهای بهمدردانه و حتی پسندان در آن دیده میشود که  
بسرپرستی وزیر نظر پادشاه تصنیف شده“

(مقصود اینست که فردوسی بوظیفه تاریخ نویسی عمل نموده و آنچه را نوشته  
تماماً مطابق و صحیح است)

خدائی نامه پهلوی را که حمزه اصفهانی و مصنف الفهرست و دیگران از  
مورخین عرب ذکر کرده اند ابن المقفع در وسط قرن هشتم عیسوی یعنی  
ترجمه و توسط آن بر تمام عربی دانان حال آن معلوم شده است مگر  
کمال تاسف را داریم از اینکه آن ترجمه منفقود یا ضایع شد همین طور  
ترجمه آن نشر فارسی که در ۵۷۸ هجری بمکرم ابو المنصور المعمری شده بود یعنی  
از بهرات و سیستان شاه پور (یا نیشابور) طوس چهار نفر پارسیان  
برای ابو منصور ابن عبد الله حاکم طوس ترجمه کرده بودند چنانچه البیرونی  
و مترجم نولدکه نوشته اند که بران بنا و قیسی یکی شاهنامه برای نوح

این منصور سامانی در سال ۹۹۰ بنظم فارسی شروع کرده بود لیکن فقط متعلق  
 به سلطنت گشتاسب و شست زرتشت هزار شعر نوشت و بدست غلامی  
 ترک گشته شد و این قسمت فردوسی بود که بعد از چند سال او این افسانه  
 ملی را که دقیقاً شروع کرده بود به شصت هزار شعر تکمیل ساختند همین قدر لازم  
 است بگوئیم که شاهنامه کتابیست که کلاماً دارای افسانه های ملی است.

## داستان اردشیر



از این داستان حکایتی که در شاهنامه و کازناک پهلوی است  
 ازین قرار است (۱) ساسان از نسل بهمن دراز دست و شهبان  
 پاپک پادشاه فارس یو دیشبی پاپک خواب دید که ساسان شاه نژاد  
 است با او اظهار لطف و مرحمت مینماید و دختر خود را بزنی پاد میدد و از آن  
 ازاد پیدا میشود.

(۲) پاپک اردشیر را پسر خوانده مینماید در هنگام جوانی شهرت دلاوری  
 و دانائی و حصول نشاها نه او به اردوان (آخرین پادشاه اشکانی) میرسد  
 او را می طلعبد و محبت با او پیش میاید یک روز اردشیر با پسر اردوان شکار

اوشه کار دشمنانم خود و انمودینماید و از این سبب بی قدر شد بعد کشتن  
میکر خوراصطل شاهی را.

(۳) یکی از معتمدین هوشیار اردوان برادر دشمن ترسیده دو اسب  
تیز رفتار حاضر کرده همراه اردشیر گریخته بفارس میرود اردوان او را تعاقب  
نماید میشوند که شوکت سلطنت بصورت گوسفند کوهی قشنگی (عزم)  
بار دشمن پیوسته بر میگردد.

(۴) اردشیر یا اشکانیان و غیره جنگیده اردوان و پسرانش را شکست  
داد و استان هفتان بوخت (هفت داد) و گرم کرمانی  
و جنگ مسترک (مترک)

(۵) اردوان حکم قتل دختر خود (زن اردشیر) را میدهد ابرسام  
مؤید او را نجات داده و شاهپواز او متولد میگردد و پدراور را میبرد.

(۶) اردشیر از راجه بندهستان که آتش کید (یا کیت) بوده  
میشنود که پادشاهی ایران با دیادشمنش مترک برسد مترک را متاع  
میگذارد یک دخترش از قتل نجات یافته در خانه دهنانی پرورش مییابد  
شاهپواز دیده عاشق میگردد و او را برهنه مگر فستق پوشیده میدارد تا اینکه  
هر مزد از ایشان متولد میشود چهل هفت ساله میگردد در میدان چوگان  
بازی سبب شماعتی که از او برد میکند اردشیر او را شناسد.

هر کس این حصه شاهنامه و کارنامه را با هم بخواند اقرار میکند که همان  
 کارنامه را فردوسی نظر نموده حتی در جزئیات هم با هم اختلافات ندارند  
 پس باید اقرار کرد که فردوسی شاهنامه را از کتابهای پهلوی ترجمه و نظم نموده  
 اگر قصه زیر را که در پهلویست با شاهنامه مقابل کنیم نیز بر تقویت  
 خیال ما میافزاید و این یک امر اتفاقیست که بعضی مطالب آن را مقابل  
 کردیم و کمال اطمینان را داریم که جاهائی را هم که مقابل آن موفق شدیم فردوسی  
 نکته ای را فرو گذاشت نموده و ابتدا اختلافی با تواریخ قدم ندارد - ۱  
 اینجا ما فقط داستان اردشیر را از هر دو روایت مقابلتاً مینویسیم  
 تا خوانندگان ملاحظه نموده بصحت آن اطمینان نمایند چرا که صفحات این  
 کتاب گنجایش بیش از این را ندارد -

## کارنامه

پس از مرگ اسکندر رومی در ایران (۳۳۰) گروه مختلف حکمران  
 شدند در ملوک الطوائف) اردوان از همه بزرگتر بود و بر اصفهان و  
 فارس و اطراف آن قابض بود شهریار یک از جانب اردوان حاکم  
 فارس و در استخر میماند لیکن اولاد تریش نداشت که نامش از او برقرار

بماند ساسان چو پان پاک بود و همیشه در صحرا همراه گله میماند لیکن از اولاد  
 دارا بود که در زمانه اسکندر جدش وطن را گدازشته بهند وستان رفته  
 بود و باز آمده لشبانی میگذازانید. پاک نمدانست که او از نسل دلاست  
 تا اینکه شبی در خواب دید که خورشید بر سر ساسان میدرخشد و عالم را منور  
 ساخته شب دیگر در خواب دید که ساسان بر فیلی آراسته سوار شده که  
 دارای جلی قیتی است و تمام مردم او را تعظیم میکنند و دعا و ثنا میمانند.  
 شب سوم دید که هر سه آتش مقدس یعنی ذرو باگ و کشتب و همتس در  
 تن پهلوی (بر زمین مرقا نوشته) در ناز ساسان روشن است و تمام  
 دنیا را روشن کرده از این خوابها پاک حیران شده دانایان و موبدان  
 را طلبید و هر سه خواب را بیان نموده تعبیر آن ها را پرسید گفتند شخصی  
 را که در خواب دیده ای خودش یا اولادش پادشاه جهان میشود چرا که  
 خورشید و نبل سفید آراسته عزامت قدرت و زور و فتح است.  
 آتش ذرو باگ علامت علمادین است که واقفیت تمام به مذہب  
 دارند و از همه ممتازند و آتش کشتب جنگجویان و سرداران میباشدند  
 و آتش بر زمین متر اجماعت کاشته کارانند پس سلطنت بر او یا اولاد  
 او خواهد رسید پاک این بیانات ما شنیده ایشان را مرخص  
 و ساسان را طلبیده از او پرسید که تو کیسی و از کدام خانواده ای

آيا از خانواده شما کسی پادشاه بوده ساسان گفت اگر زنهار يا بم سخن  
 را براستی باز نمايم پايک زنهارش داد ساسان راز خود را آشکارا ساخت  
 و تمام سرگذشت خود را بيان نمود و پايک بسی شادمان شد و گفت روزگاری  
 را نکوتر خواهيم ساخت پوشاک شاهي خواست و به ساسان بخشيد و  
 گفت بپوش چون پوشيد چنين خورشهاي شاهانه با و خورانيد تا  
 تو انان شد پس دختر خود را بزني ياد داد و از او دختر پيدا شد.  
 فردوسی بجای فرو باگ خراز نوشته فرازهای کار نامک آنچه در باره  
 ساسان نگاشته خیلی بی مزه و خنک است لیکن فردوسی بقدرت شعرا  
 در آن روحی دیده و بزور قلم رنگینش ساخته این نیز یکی از آن جابجاست  
 که فردوسی با پیرایه دلکش نگاشته.

# فردوسی متعلق بقصه

## پایک ساسان میفرماید

<p>همدود در روز برگشته شد          خردمند جنگی و ساسان بنام          سرنجبت ایرانیان گشته دید          بدام بلاد دنیا و نخت اوی          ز ساسان یکی کودکی ماند خرد          همی نام ساسانش کردی پدر          همه ساله با کار و بیج گران          بهشت آمد و سرش میان بلبلید          که ایله گذارد به بد روزگار          همی داشت بارنج روز و شبان          شبان سرش میان گشت برگویند</p>	<p>چو دارا بر زم اندرون گشته شد          پس بد مر او را یکی شاد کام          پدر را برانگونه چون گشته دید          از آن لشکر روم بگیر نخت اوی          به هند وستان دور بازی ببرد          برین هم نشان تا چهارم پس          شبانان بنزدی و گرساردان          چو بهتر پس سوی پایک رسید          بدو گفت مزدورت آید بکار          پذیرفت بدخت داسر شبان          چه باشد کارگر مرد آمد پسند</p>
--	---

چنان دید روشن روانش بخواب  
 گرفته یکی تیغ هندی بدست  
 بر او افزین کرد و بردش نماز  
 دل تیره از غم به میراستی  
 همی بود با مغزش اندیشه جفت  
 سه آتش فروزان سپردی بدست  
 فروزان چو بهرام و ناهید مهر  
 بهر آتشی عود سوزان بدی  
 روان و دلش پر ز تیار شد  
 بدان دانش اندر تو آنا بدند  
 بزرگان فرزانه رای زن  
 همه خواب یکسر بدیشان گفت  
 نهاده بد و گوشس یا سخ سری  
 به تاویل این کرد باید نگاه  
 بشای بر آرد سه از آفتاب  
 پسر باشدش که جهان بر خود

شبی خفته بد با یک روزیاب  
 که ساسان به پیل زریان برشت  
 هر آنکس که آمد بر او در فرار  
 زبان را بخوبی بیاراستی  
 بدیگر شب اندر چو با یک خفت  
 چنان دید در خواب آتش پرست  
 چو از کشت چو خراد مهر  
 همه پیش ساسان فروزان بدی  
 سر با یک از خواب بیدار شد  
 کس اینک در خواب دانا بدند  
 به الوان با یک شدند همچون  
 چو با یک سخن برگشت داز نهفت  
 بر اندیشه شد زان سخن رهنمای  
 سر انجام گفت ای سرافراز شاه  
 کسی را که دیدی تو ز میان خواب  
 گویا بدو که این خواب از او بگذرد



هر با یک شنید این سخن گشت شاد  
 بفرمود تا سرش بان از سر  
 پیامد مان پیش او با گلیم  
 پسر داخت با یک ز بیگانه جای  
 ز ساسان پسر سید و بنواختش  
 به پرسیدش از گوهر و از نژاد  
 از آن پس بدو گفت ای شهر یاز  
 بگویم ز گوهر همه هر چه هست  
 که با من نسازی بدهی در جهان  
 چو شنید با یک ز بان برگشاد  
 که بر تو نسازم پیمیزی گزند  
 با یک چنین گفت زان بر چو آن  
 نمیره جهان دار شاه اردشیر  
 سرافراز یوریل اسفندیار  
 چو شنید با یک فروخت آب  
 بیار و دل پس جامه پهلوی

بر اندازد نشان یک یک بدید او  
 بر با یک آمد بروز دمس  
 پراز برف پیشین دل پر ز بیم  
 بد شد پرستنده و رهنمای  
 بر خویش نزدیک بشناختش  
 شبان ز و تبر سید و پانخ نداد  
 تیان را بجان گروهی زینهار  
 چو دستم به پیمان بگیر ی بدست  
 ز در آشکار و نه اندر نهان  
 زیزدان نیکی و هوش کرد یاد  
 بدارت شادان دل از جزبند  
 که سن پور ساسانم ای پهلوان  
 که بهمنش خواندی همی یاد گیر  
 ز گشتا سب اندر جهان یادگار  
 از آن چشم روشن که او دیدن خوا  
 یکی اسب با آلت خسروی

<p>             بدو گفت بابک بگیر مایه شو              یکی کاخ پر مایه اورا بخت              چو اورا بدان کاخ در جای کرد              بهر آلتی سر فرازیش داد              بدو داد پس دختر خویش را              چون ماه بگذشت از آن فوج              بمانندگه تا مادر اردشیر              همان اردشیرش پدرا کرد نام           </p>	<p>             همی پیش تا ضعت آوند نو              از آن سرشانی سرش بر لغت              غلام و پرستنده بر پای کرد              هم از خواستگی نیازش داد              پسندیده و انسر خویش را              یکی کودک آمد چو تابنده مهر              فزای سنده و فرخ و دلپذیر              که باشد بیدار او شاد کام           </p>
---	--

بین کازناک و شاهنامه تفاوت خیلی کمی هست و این چیز است  
 که در تمام تواریخ دیده میشود و پروفیسر برآون چند واقعات دیگر هم از کازناک  
 و شاهنامه مقابلہ و درج نموده لیکن ما بلاخط طوالت ترک نمودیم و پروفیسر  
 نوکده که مینویسد که اصل نسخه پہلوی بی لطف است و فردوسی یقوت بیان  
 و ہنر شاعری در آن روحی دیدہ -

## فردوسی تاریخ نویس شاه است

فردوسی شاهنامه را به چشیت یک مورخ پای تخت نگاشته و تمام آن تاریخ شاه است و این چشیت در تمام شاهنامه نمایان است. عموماً مورخین امروز او را پایه قاعده اینست که در هر امری عظمت خود را ثابت مینمایند و اگر سلطنتی یا ایشان متعادل شود بطرفی مرغوب پستی آن را ظاهر میسازند و در هر موقع فخر و عظمت خود را نمایان مینمایند لیکن مورخین اسلام را این طریقه نیست و صرف مقصودشان واقع نویسی است و فردوسی هم از آنجمله است و از طرف خود دخل و تصرفی نینماید لیکن اثر حمیت در اوست بهر صورت در شاهنامه سر پایا ساری ملی از آن متراد و ولی باز هم هیچ با از حقیقت گوئی خارج نمیشود و بنامی شاهنامه مقابل ایران است با تودان هر جا تودانی مغلوب است یا اتفاقاً فایز شده همیشه زیادتی او را ظاهر ساخته و مینماید که ایرانی دفاع مینموده گشتاسب و قتیکه طریقه زرتشت را می پذیرد و در جاسب پادشاه توران خبردار شده نامه ای ملامت آمیز پرازد و عفو عید به گشتاسب می نویسد فردوسی ملامت را در جاسب را ملزم قرار داده

گشتاسب بر او فتح مییابد.

ذکر عرب در شاهنامه چند جا آمده و بیخ جاخالی از تحقیق نیست فریدون  
دختران شاه یمن را برای پسرانش خواستگاری میکند شاه یمن قلباً راضی  
نیست ولی از امر فریدون سرتابی نمیتواند بکند میگوید.

اگر سر بیخیم ز گفتار اوی	اگر سانس شود دل ز آزار اوی
کسی کو بود شهریار زمین	نه بازیت با او سکا لید کین

رو ساء قوم را طلبیده مشوره نیماید میگویند ما چنان و چنین میکنم

سخن گفتن و بخشش آیین ما	غان و سنان بافتن کار ما
بخنجر زمین را میستان کنیم	به تیزه هوا را میستان کنیم

ولی پادشاه یمن رای ایشان را نه پسندید و میدانت که با فریدون  
نیمتواند بجنگد.

چو بشنید از کار داناان سخن	نه سر دید آن را به گیتی نه بن
فرستاده شاه را پیش خواند	فراوان سخن با پجوی براند
که من شهریار تور ابنده ام	بهرج او بفرمود فرمانبرم

زمانه که کاوس عرب سر از اطاعت ایران بچسبید و مصر و شام و بربری  
شدند که کاوس بر ایشان حمله نمود و ایشان را شکست داد.

شکست شدند آن شاه و سپاه همه یک بیک گشته ز بهار خواه

<p>بیفکنند شمشیر و گرزگران بدانت کاتر و روز بلاست بدینگونه دادند هر یک پیام بر این گفتهها پاسخ افکند پی</p>	<p>نخستین سپه دارها ماوران غمن گشت از شاه زنها خوا بمیدون شهر بر برد مهر و شام ز گویند بشنید کاوس کی برایشان بخشود و بمهر بانی پیش آمده گفت.</p>
---	--

<p>که یکسر شمار در پناه میند نه جویند که تاج و گاه میند</p>	<p>تعلق به اسکندر یو یانیان خود ذکری از فتح عرب نینمایند لیکن فردوسی میگوید اسکندر عرب را فتح کرد و حکمران عرب نصر قتیب بود اسکندر را استقبال نمود اسکندر کعبه را زیارت نموده شخصی را که از خاندان ابراهیم طیل الله بود برایشان حکمران فرمود و در شمال لاتباه ساخت.</p>
---	---

<p>از آن جای با گنج و دیلم رفت سکندر ز نصر این سخنها شنید بگشت و ز سرشان آه میخست پو نتراد اسماعیل را بر کشید</p>	<p>بدید از خان بر ابراهیم رفت ز تخم خزاعه هر آنکس کردید نماند که هیچ ز ایشان نه دشمن بود کسی کو از آن بهتر بر اسزید</p>
---	---

بعد از همه تاریخ زمانه اسلام است و قتیبه که سعد و قاص نیز در گرد راه دعوت اسلام  
بنمایند و خط مینویسد رستم با کمال بر افر و تنگی میگوید  
ز شیر شتر خوردن و سو سمار  
عرب را بجائی رسید است کال

که تخت کربانی گند آرزو تفتور تو ای چرخ گردون تنو  
 مقصود از این تفصیل آنست که فردوسی مورخ است و تاریخ ملتی را که می نویسد  
 همان احساسات و همان خیالات را کاملاً اداینماید و فریضه تاریخ نویسی  
 هم همین است ایران عرب را حقیر می شمرد فرض فردوسی حقیر نبود و آنچه را فردوسی  
 گفته از زبان دیگری است که اگر ادویه او را ظاهر می سازد یعنی فردوسی از خود چیزی نمی گوید

# شاهنامایک تاریخ کامل ملی است

(یعنی):

## اناسیکاپیدیا است

ENCYCLO PEDIA

بازیکه تو این زمانه گذشته فقط جنگ و جدال است (چنانچه ذکر کردیم)  
 در شاهنامه هم این واقعات نجوبی درخشان است باز هم شاهنامه یک  
 تاریخ کامل جامع ملی ایران است یا با اصطلاح (اناسیکلوپیدیا) زیرا که  
 مذہب - فلسفہ - اخلاق - نظام حکومت - اختطامات ملکی - اصول لشکر -  
 طریقہ مالیه - عادات ملی - وضع لباس و غیره هر چیز را مفصل در آن ذکر

فرموده چنانچه چند نمونه آن که اهم است درج مینمایم.

## نظام حکومت

(۱۰)

از شاهنامه آشکار میگردد که با اینکه طرز حکومت شخصی استبدانه بوده باز هم پادشاه خود مختار صفت نبوده و بغير رضایت و مشوره پشوايان ندهبی (مؤبدان) و رؤسا کشورگانی را نمیتوانسته است انجام دهد موبد و بزرگان در بار باکمال آزادی فرائض خود را انجام میدادند و هیچ گونه سرعنوان و شوکت سلطنت نبودند کینچه وقتیکه اراده کرد تحت سلطنت را رها کرده در کوه پنهان شود بزرگان مخالفت و ممانعت نمودند و زال گفت

که از راه یزدان سرش بازگشت  
بدین شاخ هرگز نبردند دست  
گر آید بجان اندرون کاستی

نگردد کسی گردن من تو  
بر اندیش و فرمان دیوان کن

مگر دیو با او هم آوازگشت  
فریدون و هوتنگ یزدان پرست  
بگویم بدو من هم راستی  
وزال خود رفته بکین خبر میگوید.

گر این باشد ای شاه سامان تو  
پشیمانی آید تو را زین سخن

ببخشند و با کمال بر دباری لال را پاس داده خبری خود را ظاهراً هر ساخته  
میگویند پس آنچه را میکنند بر حسب هدایات فطری است

باندیشه گفتند ای جهان دیده زان  
بدارنده پیردان گهسان خدایو  
بر روی بی اندازد بشمردن  
کرد و سخن از راه دهنه مان دینو  
خرو نشد زید باس ادبوشم

لیکا و س وقتیکه خواست بر باز دران نمودند در باران مستغرق با اسی  
بود نمودند کنگاهی زود خراسان شد زان را توانیده خرد داد افکارا  
از زبان این کار آگاه است زان

نشستند و گفتند ای یک دینگر  
یکی چاره باید نمودن بر این  
چنین گفت پس طویر یا بهتران  
هیونی تک آور بر زان سام  
مگر گوشت یدی چسبند  
که از تحت ارا چه آمد بسره  
کدام بد بگرد و ز ایران زمین  
کدامی زرم دیده دلاور سران  
بیاید فرستاد و ادون پیام  
سخن بر دل شهریار بلند

پدر بهرام گور نظام و سفاک بود وقتیکه مرد بهرام درین بود تمام سران  
ملک جمع شده گفتند

هر یک در پاس گیرد آمدند  
چنین گفت گویا کشتب دلیرا  
بر رخه بزد گیرد آمدند  
اگر ای نامدارانی بر نام پیر



جهان دارا تا جهان آفرید | کسی زین نشان شهر یاری ندید  
 که جز گشتن د خوار می در درونج | ز کتیر نهان کردن رای و گنج  
 نخواهیم بر تخت از این تخت کس | از خاکش میزدان بنا لیم و بس  
 دیگرگی را به پادشاهی برداشتند چون بهرام بطلب تاج و تخت پدر  
 آمد بزرگان انکار کرده مجلسی آراستند پس از گفت و شنید و عهد و پیمان  
 و قرضه کشی (لاتاری) تاج و تخت را به بهرام دادند -  
 رسم چنین بوده که پادشاه نومی که بر تخت می نشست هنگام تخت نشینی  
 پادشاه اول ایستاده تقریری می نموده که امروز بالگلیسی اسپج میگویند.)  
 و خیالات خود را در اصول حکمرانی آشکار ساخته و مردم را نصیحت و پند  
 موعظت می فرمود و فردوسی تقریرات بهرام یزدگرد و ششیردان زری  
 و غیره را مفصلاً بیان نموده -

## جنگ

در تواریخ و قتیکه جنگ و جدال پهلوانان را ذکر مینمایند و کارهای ایشان  
 را مینویسند انسان حیران مینماید که گاهی هر دو حریف در میدان جلا  
 داده و هیچ کدام بر نگشته اند چگونه این واقعات

معلوم گردیده بعض اوقات از زبان یکدیگر نیز نادانانه بوده اند لیکن فردوسی این مشکل را حل نموده و بهم نگرارده مینویسد اشخاصی بنام مستحکم بودند که آنان را ترجمان میگفتند آنان آمده واقعات میدان جنگ را بیان میکردند.

یکه ترجمان او ز شکر بخت | که گفتار ترکان بداند در سمت

و او از جمله دشمن مضمون بوده

نهاند چنانکه با ترجمان | نباشند بر خیرگی بدگان

بدان تا بدو نیک باشه یار | بگویم از گردش روزگار

که کردار چون بود و پیکار چون | برزم اندرون کار و درار چون

بعلاوه در تاریخیکه سراپا ذکر جنگ است باید امیدوار شد که طریقه

جنگ آن زمان را بیان کند یعنی طریقه ضعف آرائی و ترتیب لشکر و جمله

از اینکه سپید لشکر را چگونگی بیدار میفرستاد رزمی با را چگونگی حفاظت و پستهای

میتواند و غیره بلیکن وقتیکه تاریخهای منشور عموماً از تفصیل خالی باشد

از نظم و امید می توان داشت آنهم از شاعری هزار سال پیش لیکن فردوسی

به اندازه بسط داده که دیگران نداده اند.

لشکر را جانی میداشتند (لشکرگاه) که دو طرف آن کوه و نهر آب

باشد و جلومیدان گشاده.

پیدا روی سپهر کوه بود	ز جنگه سالیان بی اندوه بود
سوی مسو رو و آب سرد	ایمان در خور آمد کتن رابو اتمان

پیاوه با جوار صفت و پس از آن نیزه واران را امیداشتند و عقب  
آن سواران در خیلان را در عقب صفت باز میداشتند.

پیاوه که بد در خور کوزار	بفرمود در پیش روی سوار
تصفی بر کشیدند نیزه واران	پس در ایام پایان سران
پس پشت ایشان سواران	اگر آتش بر خنجر ببردند زنگ

طلایه بران و حفاظت لشکر هر بود که تنگبانی نماید و کرد لشکر اخ  
شدند و آب سرد میآوردند.

بگرد سپهر بر یکی کشید کرد  
طلایه بر سپهر سوار کشید کرد

سر راه دشمن را خشک میرفتند که امروز سیم خاردار میکشند  
دشمن غفلت حلا کند.

خشک بریا کند در گردشت  
که دشمن نیار دور انجا گشت

برخی از لشکر را بظرف کوه در عقب لشکر مقرر میکردند که دشمن از  
حمله نکند.

همی در ستاور سوی کوه ۷ در خشی رسید ز گردان گروه  
اگر وی را برای تنگبانی و حفاظت آب معین میباشند.

در قشای فرستاد و سینه سوار + گنجی از لشکر سی روی دو بار  
یده بان بر بلندی می نگاهشتند که شمشیر دیده بانی نماید و از دشمن  
خبر باشد

یکج دیده بان بر سر کوه بر	بر آمد بر آرد از انبوه کوه
شب روز گردن بر آفرخته	از آن دیده بان دید بر آخته
بختی همی راه توران سپاه	پی مور را گر دید سی پناه
ست برای مجرسانی مقرر بود و در هر منزل اسبها بود که تبدیل کنند	
ز لشکر خویشان دوشین را بنوازم	سبکشان بر اسب تکا و نشاند
برون شد ز پرده سرای پدرا	بهر منزلی بر هیونی دگر

طیب و جراح همراهش گذاشتند

پراکنده از لشکر خشکان	از خویش دزینند و پویشتگان
همان تا شود از پزشتگان در	از آن جستن اکنون بدین کار

و قیکه دو حرف از جنگ خسته میشدند از اسبها نرود آمده اسب را  
بر مترجم میدادند و خود در فرخ خستگی میبردند

پس از اسب بر دوزد و آمدند	رپی کار یکباره دم بر زدند
گرفت بدست اسپیشان تر جهان	و در جنگی بگردان شیر تریان

چون تشنه میشدند بیا یکدیگر میخورده بودند با اسب خود را میفروختند

سوارسی با موزدور رسم جنگ | بگیرد کمان و می تیر خدنگ  
 همینکه بسن بلوغ میرسیدند لازم بود در بار حاضر شوند و اسامی ایشان  
 ثبت شود خانه و روزینه بایشان داده میشد و برای هزار نفر سپاهی یک  
 توپد مقرر میگشت -

در جنگ با موبد همراه بود و اطلاع (راپورت) قابلیت آنان را  
 میداد همین طریقی تمام ملک افواج کار آزموده جنگی بود  
 چنین تا سپاهش بدانجا رسید که پنهانی آن راستاره ندید  
 که اینک در جنگ گشته میشدند باز ماندگان ایشان سالانه و مقرری میدادند  
 چو باد ششم کارزاری بود | از آن جنگ خسته سوارسی بود  
 فرستمش کبر ساله و درم | اندازیم فرزند او باد شرم  
 کسیکه پریشان روزگار و بی خانمان میشدند از طرف حکومت خانه و  
 روزینه ایشان ۱۰۰ دینار میدادند

چشمه خشک سالی میشد و آب کم میگردد و کاشتکاری کمی مییافت  
 در آن می بخش میدادند و بدبختان فقیرالات کاشتکاری و تقاوسی میداد  
 گردید و نگر و هفتاد بدن تنگ | سوی نستی گشته کاوش ز مهت  
 بد اوی ز گنج آلت و چله پای | بماندی که پایش بر آید ز جای  
 باینده گان غلامان حکم بود بر بیگونی بر رفتار نمایند -

جهان بندگان را نداری خوار | که بستند هم سبده کردگار  
 در بر محله ای مکتب و مدرسه بود تعلیم مذہبی داده میشد  
 پیر برزنی بردستان بدی | ایما گجای آتش پستان بدی  
 برای شتر خا و امرا در ساپرزگ لشکری تعلیم علوم لازمی بود و قتیکه سام  
 خواست زال را تعلیم بدید علماء مذہبی همین دو افغان رموز جنگ را طلب  
 کردند معطلین برای زال مقرر نمود -

جهان دیدگان را کشور بخواند | سخنهای بالیسته چندی براند  
 چنین گفت بانامور بخردانی | که ای پاک نشیوار دل موکدان  
 شمار اسپرم به آموختن | روانش از مهنز با برافروختن

بر زال میگوید

بیاموز و بشنوز بهر دانشی | بیایی ز بهر دانشی رویشی  
 ز خورد و ز بخشش میسای بیج | بهر دانش و داد دادن بسج  
 دگر باخردمند مردم نشین | که نادان نباشد بر آئین دین  
 که دانا اگر دشمن جان بود | به از دست مردی که نادان بود

زال چون نزد منوچهر میاید او را بعلم و بعد بمیدان مردی میازد بیاید منفصل

تکلم شده

زمانی پراگندیشند زال زرد | بر آوردیال و گستر و بر

وزان پس زبان را به پاشخ گشاد چو زال این سخنجا بگرد آشکار	همه پرشش موبدان کرد یاد از او شادمان شد دل شهریار
---	--

تعلیمات عالیّه مخصوصن شرفا بوده در زمانه الوشیروان کفش فروشی مبلغی گزاف  
پیش کش نمود که بر پسرش اجازت فرا گرفتن دبیری دهند لیکن الوشیروان  
قبول نفرموده گفت.

چو بازار گان بچه کرد و دبیر هنر یابد از مرد موزه فروش	هنر مند و بادانش و یاد گیر سپارد بد و شیم بنیاد گوش
بدست خرد مند مرد نژاد نشود پیش او خوار مرد ضنّال	نماند جز از حسرت و سرد باد چو پاشخ دهد ز دنیا بد سپاس
بما بر پس از مرگ نفرین بود	چه آئین این روز گاد این بود

با همه اینها باز هم تعلیمات ابتدائی عام و لازمی بوده

کسی کش بود مایه و سنگ آن بدانش روان را تو لنگر کنید	دهد کودگان را بفرهنگیان خرد را همان بر سر آفر کنید
--	---

در ذیل حالات الوشیروان دارد شیر انتظامات ملکی را بسی مفصل  
نگاشته (رجوع نمائید) و مورخین عرب مینویسند که حضرت عمر قوا عداخذ  
مالیات را از ایشان تقلید فرمود.

## تهذیب و تمدن

شاه نامه کمالاً این تهذیب و تمدن ایران است تهذیب و شایستگی  
 هر عهدی را میتوان از او درک نمود و اوقات مهم را فردوسی مستقلاً  
 بیان ننماید و مطالب کوچک را ضمن حکایات و واقعات مینویسد.  
 ابتدا تهذیب از گیومرث شروع میشود و جمشید آن را تکمیل نمود از پیش  
 او سفندان لباس درست نمودند از آن پیش روی زمین می نشستند و حی خوایند  
 او فرش و بستر ایجاد کرد. اسب نگاه داشتند از جانوران وحشی  
 سیاه گوش و پلنگ را رام کردند. باز شاپین مرغ و غیره را رام نموده و پروراند  
 جمشید زیاد تر در ترقی و تهذیب کوشید لباس جنگ خود زره بکمان -  
 شمشیر و غیره ایجاد نمود و مردم را بچهار گروه تقسیم کرد و فن معماری را  
 ترقی داد برای خشت قالب ساخت عمارات از سنگ و خشت  
 بنا نمود سنگ و چاقاق ساخت آتش پیدا نمود رشتن و بافتن و کاشتن  
 و در دهن مردم آموخت بویهائی خوش پیدا کرد علم طب را رواج داد  
 داروهای پیدا کرد و بعلاج بیماران پرداخت نوشتن و خواندن  
 رواج داد تمام را در شاهنامه ذکر نموده -



<p> نخستین بکوه اندرون سناجای  پلنگینه پوشید خود با گروه  که پوشیدنی ز بند و نه خورش  ز گشتی بنزد یک دوازید  بدانش ز این جدا کرد سنگ  کجا ز تمبر آده همیشه کرد  بقر کئی رنج کوتاه کرد  پراکندن تخم و کشت در رود  یو زید شناخت سامان خویش  کز روشن در جهان گسترید  یوزر آوریده آنچه بد سودمند  بگشت از ایشان بر بخت پلو  چهارم سمور است کفش موی نرم  پوشید بالای گویندگان  هرید و برشتن نهادند روی  بگستر دنی بدهم او در نهانی  سه گوش و یوز از میان برگزید </p>	<p> کیومرث شد بر جهان کفدای  سرتخت و نمکش بر آمد ز کوه  از او اندر آمد همی پرورش  و دو دام و هر جانور گشت بدید  نخستین یکی گوهر آید بچنگ  چو شناخت آهنگری پیشه کرد  بجوی آهنگی اب راره کرد  چو آگاو مردم بر آن بر فرود  بسیچید بس هر کسی نان خویش  بنگ اندر آتش از او شد پدید  جدا کرد گاو و خر و گوسپند  ز پویندگان هر که مویش بخواست  چو سنجاب قائم چو روباه هم  بدینگونه از جرم پویندگان  پس از پشت میش برده چشم موی  بگوشش از آن پوشش آن بجای  رنده و دمان را ای بنگرید </p>
---	--

<p>         چو باز در چو شاهین گردن افراز          کجا بر خروشد گز زخم کوس          نماز شب روزگارین اوست          دلش را بدانش بر افروختند          چو رومی چه تانی و چه پارسی          نگاریدن آن کجا بشنوی          در نام جستن بگردان سپرد          چو خود ورزه کرد و چون شناسنا          همه کرد پیدابر روشن روان          قصب کرد پر مایه دیبا و خنز          بتار اندرون پودر باغن          سبک خشت را کالبد ساختند          چه ایوان که باشد پناه از گزند          چو یاقوت بیجاده و سیم وز          که دارند مردم بهوش نماز          در تندرستی و راه گزند          ز کشور بکشور بر آمد شتاب       </p>	<p>         ز مرغان هم آنکه بد و نیک ساز          چو این کرده شبها مایان قنوس          همان بر دل هر کسی بود دوست          نوشتن نجس و بیاموختند          نوشتن یکی نه که نزدیک کسی          چه بندهای و چه بنی و چه پیروی          خشت آلت جنگ دستبرد          بفرنگی نرم کرد آه سنا          چو خفتلان و چون دوع و گرتوان          ز کتان و ابریشم و موی قنز          بیاموختشان رشتن و باغن          هر آنچه از گل آمد چو شناختند          چو گرما بود کانهای بلبند          پیچنگ آمدش چند گونه بگر          دگر لوبه های خوش آورد باز          پزیشکی و درمان هر درد مند          گذر کرد اذان پس بکشی بر آب       </p>
--	--

تمام اینهارا فردوسی در شاهنامه مفصل ذکر نموده باندازه ای که در  
تاریخهای مشهور نیست طریق دربار و تخت برای پادشاه در دربار  
تخت طلا مرصع میگذاردند

بفرنگیانی یکی تخت ساخت | چه مایه بر او در و گوهر نشاخت  
یکی تخت زرین بپوشش بافی | نشسته بر او بر جهان کد خدای  
لیکن فرسالار بار مقرر بود که مردم را خدمت پادشاهی برد -

عج - برفت از در پرده سالار بار

امروا وقتیکه در بار میبایدند تعظیم میکردند زمین را بوسیده ثنا میگفتند -  
چون نزدیک تخت اندر آمدن | بوسید و بر شاه کرد آفرین  
زمانی همیداشت بر خاک روی | بدو داد دل شاه آرزوم جوی  
طریق اسلام در بار این بود که دست بر سینه گذارده سر خم مینمودند -

بیامد چو گو در ز رادید دست | بکش کرد و سر پیش نهاد پست  
در دربار هر کس مورد عنایت پادشاهی شد مشک بر پیش  
او پیاپی شنیدند (مثل امروز بزرگان بی ریش نبودند)

بفرمود تا درش از خاک خشک | ستر دهند و بروی پر کنند مشک  
و وقتیکه سرداری را میخواستند بکنجی بفرستند در دربار خواهرات

کجواب. اطلس. مشک. عنبر. غلام. کینز حاضر می نمودند و پادشاه  
 سران سپاه را مخاطب ساخته میگفت هر کس این خدمت را انجام  
 دهد این جایزه اوست سرداران پیش رفته هر کسی همی را تعهد می نمود  
 وقتیکه کینه دشمنان بجنگ افسد اسباب میفرستاد همین طور کار را تقسیم  
 نمود فردوسی مفصلاً بیان فرموده و اساسی خدمات آنان را بیان مینماید

که از جامه و جام گوهر نگار	بجور فرمود پس شهریار
همه سپیکرش گوهر و زرش بوم	بیاورد همد تخته دیبای روم
یکی جام پر گوهر شا هموار	همان خرفسوج و هم زین شمار
چنین گفت شاه جهان پاسبان	هنادند پیش سرافراز شاه
پلاشان و دژ خیم و نزار از دها	که اینت بهای سربلی بهنا
بیداری او شود سر بخواب	کجا پهلوان خواندش فراسیاب
بلشکر که ما بر وز نبرد	نرو تیغ و اسبش که آرد بگرد
میان کشتن از دها را به بست	سبک بشیرن گویو بر پای جست
بجای اندرون چند گونه گهر	هم انجامه برداشت و انجام آرد
که آرد و همد جامه زر نگار	بجور فرمود پس شهریار
دو گلرخ بزنار بسته میان	همان خرد و دیبا هم پر نیان
وزان متی نیز بر سر نهیم	چنین گفت کاین هدیه آن برادرم

که تاج تشراف آورد پیش من	و یا پیش این نامداران
که افزایش بس برین باد	در افتاد و اما در فرخ تشراف
طریقهای عطای صلح بسی دلکش بوده و گاهی دهنی را پیر از جواهر	
مینمودند گاهی اطراف کسی را کیسه های زر می چسبیدند تا اینکه مجازی سرش	

بیاید-

چو بر خواند نامر بخرد و دبیر	از اوقوت دشمنان دهان بجزیر
بیاگذران پس بخورگفت	از زبان او بهای از زینت
بیاد و برده چو فرمان شنید	همو بخت تا در سرش زانید
در هر سوی پا و استقبال با و فیره یال اسبان استنک و شراب آلوده	
میافتند و مشکر در دم زیر رسم اسبان بر زینت	
همی بال اسبان پر از مشک می	استنک با دم ریخته زیر پی
در مواقع انتقام پیمان می نمودند که تا وقتیکه انتقام نگیرم لباس جنگ	
از بر بیرون نکنم و در نشویم رستم چون خرقه قتل بر او شنید اینگونه سوگند یاد کرد	
بیاچار دارند سوگند خواند	که هرگز تنم بی سلیح نرود
نباشد ز رخا بشویم ز خاک	سوزد گریه با شیم از این سوگند
که تا کینه شاه باز آورم	سوزد دشمنان زیر گاز آورم
و قتی که گنگهای از ایشان مر میزد طریق بازگشت و تو باین بود که خاکت لب میله بند و	
قسمی از سوگند بود زالی پس از آن کار از سلطنت	

ناستواری های صفحه ۹۸ تا ۱۲۸ استوار فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۶	۴	بهر نیت	بهر نیت	۹۷	۱۱	لمحاط	لمحاط
۱۰۱	۱۴	خان بسی	خان من	۱۰۲	۳	مامک باریم	مامک باریم
۱۰۲	۱۷	بیادیده	بنام دیده	۱۰۳	۱۱	پدر را بنزد	پدر را بنزد
۱۰۴	۴	بهت	بهتر	۱۰۶	۹	دور است	دور است
۱۰۱	۱۴	چون بر بام	چون بر بام	۱۰۸	۳	نسبت برادر	نسبت برادر
۱۰۹	۱۲	با بهترین	با بهترین	۱۱۰	۶	دنیایش	دنیایش
۱۱۲	۱۴	خوشان اری	خوشان دی	۱۱۳	۱۷	میوزی	میوزی
۱۱۴	۱۰	داد	دارد	۱۱۴	۱۶	امید دارم	امید دارم
۱۱۵	۱	منبر	بهتر	۱۱۸	۱۳	روز	روز
۱۲۰	۱۱	سر قدر	سر قدر	۱۲۱	۸	چون کم	چون کم
۱۲۲	۳	بازگوز	بازگوز	۱۲۲	۱۲	بنگد	بنگد
۱۲۸	۷	بودر جهر	بودر جهر	۱۲۸	۱۳	منشو	منشو

بر وقت عبادت لباسی خاص میپوشیدند

پوشید پس جامه نو سپید | بنیایش کنان رفت دل بر امید  
 بیا مدخران بجای نماز | همی گفت با داور پاک راز

در ذیل بیان کنج و بسیار آمده بخوانید.

## همان نوازی

(\*)

دختران را عمو با رقص و موسیقی می آموختند.

بهرام گور را عادت این بود که با تبدیل لباس در دهات غیر  
و همان کدخدایان میشد فردوسی آن را با یک خوبی بیان نموده که بهتر  
از آن ممکن نیست دختران میزبان برای همان تار میزدند و سرود میخواندند  
و بنام همان چامه میسر آیدند (خود این دلیل شعر و شاعری قبل از اسلام  
است) چند شعری از آن درج میشود مفصل آن را در شاهنامه بخوانید.

بیاید خم آورد بالای راست

دل بدسگالان تو کند باد

کریا بد چو تو تازه رخ میزبان

بسی رامش و کام و آرام خواست

بد و گفت میخواره اجمیت نام

به بهرام شایسته گردگان کنم

چو دهقان و را دید بر پای خواست

بد و گفت شب بر تو فرخنده باد

بد و گفت بهرام تیره شبان

چو شد دست شسته می و جام خواست

به بهرام داد آن دلارام جام

هم اکنون بدین با تو بیان کنم

<p>             بدو گفت نام کم کُشب سوار              نه از بهر جام و دزنک آدم              همی با سمان اندر آرم سرم              همان چامه گویت و انده شکن              به پیش کُشب آبی بالویی رنگ              خرامان بسان یکی نارون              بهر چنین ماننده شه پاریار              پدر میزبان است و کجورت              سرت بر تراز ابر بازنده باد           </p>	<p>             فرادان بخندید از او شه پاریار              من ای در باو از چنگ آدم              بدو میزبان گفت کاین دهنم              هم او هیچکس است او هم چنگ زن              بسرو همی گفت بردار چنگ              بیامد بر پادشاه چنگ زن              چه بهرام گفت ای گزیده سوار              چنان دان که این خانه سورت              شبان سیر تو فرخنده باد           </p>
--	--

## رسوم متفرقه

وقتیکه بچه متولد میشد بعضی اینکه امروز مادر گوش او اذان و اقامه  
 میگویند آن زمان پدر در گوش او آهسته اسمی را میگفت و بعد اسم دیگر را بلند  
 تر میگفت.

گوشش یکی نام گفتی پدر | نهانی دگر انشکارا دگر



نهانی بگفتش بگوش اندون | | اسمی خواندی و آشکارا برون  
مردان نیز مانند زمان زیورنی پوشیدند یعنی گوشواره در گوش و طوق  
در گردن و در دستها انگن (که امروز انگویگویند) ذکر آن در شاهنامه  
مکر آمده.

عموماً زمان در حجاب بودند و هر جا اسمی از زمان آمده ایشان را  
پوشیده رویان نگاشته.

## اطلاعات مفید

تمام حکایات شاهنامه هر یک بنفسه یک رمان مستقلی است زیرا که افسانه  
نویس و آقو ای را که مینویس فقط مقصودش بیان واقعه نیست بلکه  
مطالب دلپسند سودمند و اطلاعات مفیده بسیاری را در ضمن بیان  
ینماید که مطالبه کننده بلحاظ علمی - ادبی - اخلاقی - معاشرتی - تمدن از  
آن متفید میگردد و این مطالب را طریزی در عبارت خود میسجاند که آشکارا  
نمیکرد که عمدتاً بیان نموده تمام حکایت و داستان های شاهنامه از  
این قرار است و هر داستانی را یک افسانه در رمان علمی میتوان گفت  
برای نمونه مایک داستان مسللی را مینویسیم (لیکن مختصر)

# رودابه و زال

(عشق و محبت)

داستان عشق رودابه و زال با اینکه واقعه مهمی نبوده لیکن فردوسی  
 ضمناً تهذیب - تمدن - معاشرت - اخلاق - تعلیم - فنون جنگ - سیاست  
 ادب سلطنت - پاس نذهب و دین - احساسات - عشقیه - محبت  
 پرورانه - ناز فرزندی - حالت زنان - حسن سیرت را بقسمی در آن گنجینه  
 و بیان نموده که مطالب مفیده از آن میتوان اخذ کرد و بطریقی بیان  
 نموده که معلوم نمیشود و محمداً بیان نموده و با اینکه این مطالب باهم مربوط  
 نبوده بطریقی مرغوب آن را بهم پیوند داده که از مطلبی مطلبی دیگر پیدا شده  
 بنیاد زناشویی را بر عشق و محبت گذاشته نشان میدهد که پسندیدگی طرفین لازم است  
 وگرنه زناشویی با برزندگانی خواهد شد.

مهرباب کابلی میاید نزد زال و پس از اظهار دوستی خواهش مینماید که بخانه  
 او برود.

سرافراز و پیر و زود فرمانروا	بدو گفت مهرباب کاسی پادشا
که آن آرزو بر تو دشوار نیست	مرا آرزو در زمانه یکمیست
همه شو را بشیر و دشمن کنی جان من	که آنی بشادی سوی خان سس

چنین داد پاسخ کز این همتی	بنجان تو اندر مرا جای نیست
نباشد بدین سام همدستان	همان شاه چون بشنود داستان
که ماسیگ ما یریم وستان شویم	سوی خانه بت پرستان شویم

پس از رفتن مهرب زال او را میستاید.

چو مهرب برخواست از خوان نال	انگه کرد زال اندر آن برزدیال
چنین گفت با مهران زال زار	اگر زمینده تری زین نه بیند دگر

پس از ستودن زال مهرب را یکی بزالی میگوید که مهرب را دختر لیست زیبا و بی مانند شایسته تو ست در تعریف رود ابراهیم الحقی خوب سروده.

یکی نامدار از میان مهران	چنین گفت کامی پهلوان جهان
پس پرده او یکی دختر است	که رویش ز خورشید روشن تر است
ز سرتا پایش بگردار عاج	بر رخ چون بهار و بهال چسباج
ز خانش چو گلزار و لب روان	ز سمین برش رسته دوزار دان
بهشتی است سرتا سر آراسته	برارایش در امش درخواست
تو را زیدای نامور پهلوان	که مانند ماهست بر آسمان

زال ندیده پاوست آن پریر و بگرده  
چو بشنید زال این سخنها از ادوی  
شب آمد را ندیده بخش زار

بجینید مهرش بر آن ماهروی	بیار دیده بر شد بجان سوگوار
--------------------------	-----------------------------

همراه نیز بخانه آمده و تعریف از زال بیناید وقتی که زن او سیندخت از حالات زال سوال میکند و او در حضور رودابه میگوید-

پی زال از کس نیاید سپرد نه بندد نه برزین چو نامدار دو دستش بگرد در یابی نیل	بگفتی دوازده پهلوانان گرد چو دست و عنانش با یوان بگما دل شیر ز دارد و زور سپیل
---	--

رودابه نادیده عاشق میگردد- در اینجا متنبه میسازد که تعریف مردان را نزد زنان نیاید کرد.

ز مردان کن یاد و پیش زن	چو نیکو سخن گفت آن را بر زن
-------------------------	-----------------------------

رودابه عشق خود را بر باز داران خود میگوید او را طاعت میکنند که موی او سفید

پدر را نیز زد تو آزوم نیست تو خواهی که او را بگیرم دز آن کس که آید نشاید ترا	است و پدر او را زنده بکوه انداخت تو را خود بیدار درون شرم نیست که آن را که اندازد از بر پدر کس از مادران پیر هرگز ترا
--	--

رودابه میگوید هر چه هست باشد من او را میخواهم-

چگونه توان شد و بودن بماه شود ز آنکسین درد او بیشتر مرا او بجای تن است مردان	دل من چشید بر ستاره تباہ که ما سر که دارو بود بر جگر گرش پیر خوانی همی یا جوان
--	--

نمنا تذکر میدهد که خوبی باید از سیرت باشد نه از صورت یعنی معیار حسن صورت نیست.

براد مهربانم نه بروی و سوی | بسوی هنر گشتمش مهربوی  
 فردوسی اول کسی است که مقام و مرتبه زن را بلند قرار داده در این جا هم نکته  
 سخنی و حقیقت پسندی رود ابه را ثابت بنماید چون هم از ان از محبت او  
 واقف میشوند.

باو از گفتند ماینده ایم | بدلی مهربان و بیستند ایم  
 اینجا هم شیوه و فاداری و جان نثاری خد شکر از ان را ثابت نموده بزبان ایشان  
 اگر جادویی باید آموختن | به بند و قنون چشم باد و ختن  
 به پریم تا سرخ جاد و شویم | به پوئیم و در جاه آهوشویم  
 گرشاه را نزد ماه آوریم | بنزدیک تو پایگاه آوریم  
 رود ابه ایشان و عده انعام و اکرام میناید آنان نیز آماده گشته میرودند  
 کنار رودی که طرف دیگر آن خیمه گاه زوال بود. موسم بهار است و ایشان  
 مشغول گل چسیدن.

مهر فرودین و سر سال بود | لب رود شکر که زوال بود  
 چه گل چندند از لب رود بار | رخان چون گلستان گل در کنا  
 زلال ایشان را می بیند می پرسد کیستند که اینجا گل می چینند می گویند کینان

رودابه اند-

چو شنید دستان دلش بر مید | از بس مهر بر جای خود نامید  
تیر و کمان برداشته برای شکار بیرون سیاید فردوسی متوجه این نکته است  
که ز زال بهلوان است باید بهتر بهلوانی و شکار انگلی دلربایی کند مرغابی  
در رود هست غلام را میگوید مرغابی با سپر اند-

بز دبانگ مرغ برخواست ز آب | همی تیر انداخت اندر تاب  
مرغ ابی انظره رودی افتد غلام می رود که مرغ آبی را بگیرد کینزان می پزند  
این کیت-

که این شیر بازو و گو سپلتن | چه مرد است و شاه کدام بنج  
که ما چنین تیر اندازی ندیده ایم میگوید این شاه نیمه ز زال است  
که مانند شش بهلوانی نیست-

نگردد فلک بر چو یک سوار | ز ما ز نه بیند چو نامدار  
کینزان میگویند مهرباب را دختر تربت با هر که سزاوار همسری او را  
دارد در تعریف زیادی از رودابه میکنند غلام بر میگردد-

از ایشان چو برگشت خندان غلام | پسر پیدا ز او نامور پور سام  
که بود آنکه با تو همی راز گفت | ببا بدت با من همی باز گفت  
غلام آنچه دیده و شنیده بود باز گفت زال کینزان را طلبیده بتوسط

ایشان تحفه برای رودابه میفرستد و به ایشان انعام میدهد و راه  
در سم سلام و پیغام باز مینماید کنیزان نزد رودابه فرسته زالی را میستایند

رخساری همچو گل روی و مویش چو پیر

که هرگز ندیدیم اینگونه نشید  
رودابه بانداز عاشقانه میگوید-

چنان پیر سر بود و بر مرده بود

همان زالی که مرغ پر در دره بود

سهی قد و در میان رخ و پهلوان

بخ شد کنون چون گل از خوان

پس از آمدن دشمنان و پیام و سلام رودابه جای را انتخاب کرده زالی  
را برای دیدن می طلبد باینکه فردوسی زرمیگوست و ملائق عشقیه باز میزدند  
دواست باز هم باندازه خوب دلچسپ بیان نموده که از آن نمیتوان گذشت  
محصل آرائی رودابه و عشق بازی و این اولین ملاقات ایشان است

بر آمد همی تا بخور شید پوی

از آن خانه دخت خورشید روی

چو سر و سهی بر سرش ماه تمام

بر آمد بسی چشم گل رخ بسام

پدید آمد آن دختر نامدار

چو از دور درستان سام سوار

که شاد آمدی ای جوهر گردشاد

دو بیچاوه بکشاد او از داد

برنجیدت این خورشیدی دوپایا

پیاده بدینسان ز پرده سرای

نگر کرد و خورشید رخ را پدید

سپید کرد آن باره آواشنید

در وقت زمین آفرین از چهار

چنین داد پاسخ که ای ماه چهر

چو پرسی تو باره دمن بجوی کس از مشک انسان بیچید کند بر آن عنبرین تار بر تار بود که یازید و شد تا بن کیره که ای پهلو ان بچه گرد زاد ز بهر تو باید همی گیسویم که تا دستگیری کند یار را شکفتی همانند آن روی دوی که بشیند او از بوشش عروس	یکی چاره راه دیدار جوی کندی گشاد او ز سرو بلند خم اندر خم و مار بر مار بود فرو هشت یکسو از آن کنگره پس از باره رود آب آواز داد بگیر این سر گیسو از یک سویم بدان بر و دانیدم این تار را نگه کرد زال اندران ماهروی بر آید تشکین کند شش بوس
--	--

حقیقت این است که بیان واقع بهتر از این نمیشود.

چنین روز خورشید روشن میاد بیفکند بالا نزد هیچ دم چون بالابر آمد رود اب تعظیم نمود و دست زال را بدست گرفته در بزم شدند چون بر بام آن بار نشست باز گرفت آن زمان دست آن پسر بیاید پر روی و بردش ناز بر رفتند هر دو بگرد دست	چنین داد پاسخ که این نیت داد کند از بهی بستد و داد خم نهایت متین و مختصر و ساده حکایت را با الفاظ کم و معنی بسیار و مطلب خیز میان نموده آنچه لازمه شجاعت بوده فرو گذار نموده از انطرف
--	--



رودابه را با کمال شرم و حیا و متانت داشته.

ز دیدنش رودابه می نارمید	بدر دیده و روی نمی بنگرید
از طرقتی هم پاسداری ادب ز آل را نسبت به از پدرشاه نموده میگوید.	
سپید چنین گفت با ماهری	کرای سرو سین بر شکیبوی
منوچهر چون بشنود داستان	نباشد بدین کار هداستان
همان سام نیمم بر آرد خردش	کف اندازد و بر من آید چو ش
ولیکن سر بای جان است متن	همان خوار گیرم پوشم کفن
پذیرمتم از داد گردا درم	که هرگز ز پیمان تو نگذرم
شوم پیش نیردان ستایش کنم	چو یزدان پرستان نیایش کنم
مگر گودل سام و شاه زمین	بشوید ز پیکار و از خشم و کین
بدو گفت رودابه من همچنین	پذیرمتم از داد و ریش و کین
جهان آفرین بر ز بانم گواه	که بر من نباشد کسی پا و شاه
مشب را با هم بسر بردند و عهد و پیمان نمودند ولی به پاکدامنی و بی لایبی	
همی بوس بود و کنار بنید	نگر شیر کو گور را نشکرید
تا اینکه صبح میشود یکدیگر را و داغ نموده آفتاب را مخاطب ساخته میگوید	
سر مژه کردند هر دو پر آب	ز بان برگشت دند بر آفتاب
کرای فریستی یکی نخست نیز	نیاست آمد چنین در سستیز

پس از آنکه زال مراجعت بنیابل بنماید مؤبدان را مخاطب ساخته تقریری  
 بنماید از این اشکار میگردد که پیش از این امر او بزرگان و شاهان و قبیله  
 میخواستند مطلب مهمی را بگویند در آغاز تقریر می نمودند و آغاز تقریر بنیابل  
 یزدان بوده -

دل مؤبد از خواب بیدار کرد	تخت آفرین بر جهاندار کرد
دل پاییز از ترس و امید باد	چنین گفت کرد او در یک داد
بفرمانها زرف کردن نگاه	بخشایش امید ترس از نگاه

سپس شرحی از فلسفه ازدواج بیان بنماید -

که از یک فرزونی نیاید پدید	جهان را فرزونی ز جفت آفرید
بماندی توانائی اندر جهان	اگر نیستی جفت اندر جهان
بفرزند نوروز باز آیدش	چو بهر گام رفتن فرزندش

ضمناً اظهار عشق خود را بدختر مهرباب یا بهترین طریزی بنماید -

گل دگر گس بوستان من است	کنون یا بنهد داستان من است
ببارم ز دیده به مهرباب را	گرید این دلم دخت مهرباب را

مؤبدان او را تقبیل میسازند که او از ترس او ضحاک است و ممکن نیست  
 منوچهر را ضعیف شود -

دگر چند بر تازیان پادشاست	همان است که گوهر از ده است
---------------------------	----------------------------

اگر شاه را یار نکرده دشمنان  
 نباشد از این سنگ برود دمان  
 بزال میگویند بهترین است که مکتوبات خود را بسام بنویسی تا اینکه از شاه  
 بخوابد او را راضی نماید زیرا که منوچهر از رای سام سر باز نمی زند  
 یکی نامه باید سوسی پہلو ان | چنان چون تو دانی بر روشن روان  
 مگر کوچی نامه نزدیک شاه | فرستد کند رای او را نگاه  
 نال نامه ای مینویسد آغاز تاش وینایش خداست و بعد سام را بزرگی  
 میستاید و مالات خود و عشق بارود ابراهیم کار می سازد

چو سام نریمان که کارزار  
 بمردی نه هست و نباشد سوار  
 من اورا بسام کی بندام  
 به پیش روان و دل آکنده ام  
 همچنین سرگذشت خود را بیان ساخته اظهار میکند  
 یکی کار پیش آدم دشمن  
 که نتوان نمودش بر انجن  
 و تذکر میدهد وقتی که مرا از کوه اوروی عهد کردی که آرزوهای مرا بر آوری  
 که هیچ آرزو بردلت نگسلم  
 اکنون اندر این است بسته دلم  
 نامه را بدست سواری میفرستد چون بسام میرسد سام از رسیدن نامه خورند  
 گشته چون نامه را میخواند عملگین میگردد

سخنهای دستان یکایک بخواند  
 بیشتر مرد و برجای خاشاک بماند  
 پسندش نیاید چنین آرزوی  
 دگر گون با پیش او را بخوی

سام شب را باندیش میگذرانند روز دیگر مؤبدان رامی خوانند و باد انایان  
 دستاره شناسان میگویند به بنید از این پیوند چه پیش می آید که من آن  
 خوب نمانم تاره شناسان پس از تحقیقات معلوم کردن حالات  
 ستارگان اورا نوید میدهند که بسیار خوب است و از ایشان فرزند بی  
 بوجود میاید که برای ایران بسی سودمند خواهد بود و به سکار و توران و مانندلا  
 بد میرساند و ایران را توانا میسازد (از این عبارت میهن پرستی ظاهر میآید)  
 از او بیشتر بد به توران رسد همه نیکوئی زو با ایران رسد  
 پس فرستاده زال را طلبیده با و سفارش میکند که بزوال بگویند را ز را پوشیده  
 دار تا من برگردم و پادشاه را دیدار کرده به بنیم خدا چه میخواهد فرستاده می آید  
 و زال را از آن پاسخ خورسند میسازد -  
 از آن طرف هم مادر رودابه (سیندخت) از این کار آگاه گشته همسری  
 اورا می پسندد و میگوید -

بشیوار و بارای و دروشنه دان که گردد هنر پیس او اندکی	بزرگت و پور جهان پهلوان هنر با همه هست و آمو نیکی
---	--

لیکن شکل میداند که پادشاه ایران راضی باین کار گردد -

شود شاه گیتی بدین خشناک || بر آرد ز کابل بخورشید خاک  
 پس از آن سیندخت مطلب را با تمهید و مصلحتی نیکو بمهراب میگوید و مهراب

غضناک میگردد.

چو شنید مهرباب بر پای حبت  
همی گفت رود ابرار و دوحو

سیندخت با سخنان ملاحظت آمیز چنانیکه شیوه زاناست اورا آرام  
نموده نرم میسازد.

دلی پرز کینه سری پرز جوش  
بیاورد پس پاسخ نامبش

از طرفی هم متوجه پادشاه ایران خبردار گشته سام رامی طلبد که پس از  
جنگ سگاران اول نزد من آید و متوجه با عزاز و احترام  
تمام سام رامی پذیرد و از حالات جنگ پیرسد سام مفعلاً همه را میگوید  
پادشاه خورسند گشته روز دیگر سام را میخواهد که حکایت زال  
را بیان کند لیکن متوجه قبلاً میگوید سپاه خود را برداشته برو کابل را  
خراب کن و مهرباب را بکش تا اینکه کسی از نسل ضحاک باقی نماند.

سرازن جداکن زمین را بشوی ز پیوند ضحاک و خویشان او یون  
سام شکر خود را برداشته متوجه جنگ مهرباب میگردد و زال خبردار گشته پرتی  
میگردد زال نزد سام میاید سام خبردار شده شکرش او را استقبال  
میکنند چون زال نزد سام میرسد.

چوزال اندر آمد به پیش پدر | زمین را بوسید و گستر پدر  
 یخی آفرین کرد بر سام گرد | و از آب دو نرگس یخی گل تهر  
 پس از تعظیم و دعا و ثنا میگوید -

همه مردم از داد تو شادمان | از تو داد و یابد زمین و زمان  
 مگر من ز داد تو بی بهره ام | و اگر چه بی یونند تو شبهه ام  
 پس از آن صدقات خود را نهد که میدهد که چون مادر مرا زاد بگو هم  
 افکنی از شیر و آغوش مادر و گهواره بی بهره ساختی مرغ مرا بر دوش  
 کرد چون مرا آوردی عهد کردی -

تو گفتی که هرگز نیاز است | درختی که کاری بسیار است  
 من تو را فرما نبر دارم و همه گونه که بنده گی را بسم حال از ما زندان  
 برایم سوغات آوردی -

ز ما زندان هدیه این ساختی | هم از گرگساران بدین تاختی  
 که ویران کنی کلخ آباد من | چنین داد و خواهی بی دامن  
 من اینک به پیش تو استاد ام | تن زنده شدم تو را داده ام  
 بازه میانم بدو نمیه کن | از کابل میبای با من سخن ریت  
 کابلان را چه گناه است همه بفرمان تو اند هر آب و طاعت گذارتو  
 او را چه گناه است که با او کین نهی هر چه بخواید با من مکن ولی

بکابل گزندی مرسان - تست | ابکابل گزندی بود مر است  
 بکن هر چه خواهی که فرمان تورا | چون سام سخنان زال را بشنود  
 دلش بر او نرم میگردد و میگوید  
 من چاره این کار را میکنم و نامه به منوچهر نوشته همراه تو میفرستم.  
 مگر شهریار اندر این داستان | آبره آید از کینه باستان  
 پس از آن نامه نوشته زال را نزد منوچهر میفرستد و در نامه مهربان  
 و شجاعت و خدمتگذاری هاشمی که نموده خاطر نشان مینماید و مینویسد  
 که گاه پیری من رسیده و فرزندم آینده بجای من کارهای شاه را  
 انجام خواهد داد و او را از شاه آرزو التماسی است.

یکی آرزو دادا ندر نهان	بباید بخواد ز شاه جهان
مگر دیم بپیرای شاه بزرگ	که بنده نباید که باشد بزرگ
همانا که با زال پیمان من	شنیده است شاه جهان بان

من و قییکه او را از کوه آوردم میان گروه با او پیمان نمودم که او را  
 نیازم و اکنون او عاشق دختر مهربان است و رنج او بجایی رسیده  
 که هر کسی را بر او رحم میاید او را بخدمت پادشاه فرستادم امید مردم  
 که با او آن کند که زین بنده شاهان است زال نامه را گرفته روانه  
 خدمت منوچهر میگردد.

کسی که دشمن با دل شده متمند | چو آید بنزدیک تحت بلند  
 همان کن که با همتری در خورد | تو را خود دنیا موخت باید خورد  
 از این طرف هم مهرباب خبر شده سیندخت را پیش خوانده خشم میراند  
 و میگوید من نمیتوانم با پادشاه جهان بجنگم -  
 بدو گفت کاکنون جز این را میت | که با شاه گیتی مرا پایی نیت  
 که آرمت با دخت نایاک تن | کشم زارتان بر سرانجمن  
 فردوسی هر جا درجه قابلیت و استعداد از زمان راهسیت داده  
 و استعداد انان را آشکار ساخته اینجا هم یکی از انجاهاست که سیندخت  
 را واسطه اصلاح قرار میدهد چون سیندخت شنید گفت تو رنجیده  
 مباش که من علاج این کار نمیکم -  
 بدو گفت سیندخت کای سرفرا | بودکت بخونم نیاید نیاساز  
 مرارفت باید همی پیشسام | کشیدن مر این تیغ را از نیام  
 از برای رو دابرا مان خواست و پیمان بست که او را نیازارد سپس  
 تحفه و هدایا ترتیب داد که آن را تفیصل داده سید نصر اشرافی ده  
 اسب گر انمایه با ساز و سامان وزین پنجاه غلام زرین کمر سی اسب  
 نازی شهت کینز که در دست هر یک جامی پر از مشک و کاقور و یا قوت  
 و زر با یک تلخ گوهر نگار (مرصع) و طوق و یاره و کوشوار و بسیار چیزهای



دیگر که در شاهنامه باید خواند بد بار سام میاید بام خبر میدهند که فرستاده  
 مهرباب کابلی آمده او را بار میدهند نزد سام آمده زمین ادب میوسد ثنا  
 گفته بدیه باز میگذرانند سام متفکر مینماید که

گر این خواسته زود پذیرم هم | | زمین گردد آزرده شاه دوز

کر باز گردانم از پیش زال | | هر گارد بگردد در سی مرغ بال

سندخت بشیوه ای پسندیده بیان طلب نیاید که سام از سنختر

متاثر گشته نمیتواند انکار پس از فکر میگوید این مخالف را چه بخور

زال بنام ماه کامل بسیارید سندخت فرستد گشته با خود از ایشیه

که بدی گذشت و زمان خرمی رسید زبان بستش بگشاید که عالی

از داد نوشاد مانند اگر مهرباب گنه گار است کابلیان با چه گناه است

تو درانی نه نیکوست خرن نخین | | ابا بیگنا بان بر آد نخین

سام از ادب سئوال می کند سندخت از او بیان گرفته ماجرا را بام

بیان میکند چون سام سخنان او را میشنود میگوید

تو با کابل دهر که پیوند هست | | ایما نیندشادان دل و نندرت

بدین نیز عهد استام که زال | | بگفتی چه بعد از بر جوید به مال

اگر چه خرد و دشمنان با نیست لیکن سرانجام با هم در کینت من تا میرد به منوچهر

نوشته زال را برای حصول اهدایت نزد منوچهر فرستاده ام و سندخت

را با خلعت و انعام روانه یلمازد سینه خت قاصدی فرستاده هنرا  
را نوید میدهد.

<p>نو ندی دلاور بگردار باد کز اندیشه بدکن یاد بیج من اینک پس نامه اندر دوا از ان طرف زال بدبار منوچهر میرسد اداب شرفیابی خدمت پادشاه را بجا میاورد.</p>	<p>بر افکنند و ههرا ب را مرده داد دلت شاد کن کار همان بسیج بیایم نجویم بره بر زمان شرفیابی خدمت پادشاه</p>
---	--

چونزدیکت اند آمد زمین  
زمانی همید اشت بر خاک می  
بفرموده تاروش از خاک خشک  
تفصیل در باره سوال و جواب را مفصلاً بیان مینماید که از آن کاملاً متیوان  
پی برد که آن زبان رسم در ولج چه بوده منوچهر زال پادشاهان خویش  
میسازد و رسوم بهمان داری بیان مینماید سپس از منجمن تحقیق حالات  
آینده مینماید بعد از آن ندال برادر علم و کمال و میدان ندم و نرم میازد  
پس از امتحانات او را اجازت داده روانه میسازد و خلعت و انعام میدهد  
خلاصه اینکه وضعی فردوسی بیان و آفات مینماید که بهتر از آن ممکن  
یست و گونه گونه مطالب از آن حاصل میگردد.

پس از آن رسوم عروسی را بیان میکند که از آن آشکار میگردد رسم عروسی در آن زمان چگونه بوده چه چیز چه بوده تمام قواعد را کاملاً نگاه داشته دقیقه آن را در شاهنامه بخوانید مقصود مانمونه ای بود که باین تفصیل نگاه داشته

## حکمت و موعظت

بیت

باینکه شاهنامه نظمت زریه و سخنانش از جنگ و جدال و اسب و شمشیر و تیر و کمان و از آن حکمت و موعظت نباید چشم داشت باز هم چون نیکو بنگرید سر اسریند و موعظت و حکمت است لیکن طرز بیانات حکمت و موعظت که در شاهنامه آمده با طرز فلسفیان خشک و بیگان فرقی عظیم دارد چه دیگران مسائل فلسفیان را با عباراتی خشک بیان نموده که بر همه کس اثر نمیکند لیکن بیان فردوسی صاف و ساده است که همه کس را تاثر میدهد چنانچه نمونه از آن را اینکاریم -

دانا در انگریزی میگویند نالچ ایز پاور KNOWLEDGE IS POWER یعنی دانش قوت است اگر چه ظاهر اصح بنظر منی آید چرا که قوت بمعنی زور و مراد از زور قوت و لشکر است لیکن وقتیکه در آن دقیق شویم می بینیم

فوت حقیقی علم و عقل است و بهین سبب است که بسیاری از اقوام  
زورمند دنیا مطیع و متعاقد اقوامی شده اند که تعدادشان بمراتب کمتر  
از آنهاست بنابراین زور عقل است و آن را فردوسی در یک مصرع  
مختصر و مفید بیان نموده -

ع تو انا بود هر که دانا بود

(۲) خوبی در صورت باجههور است ظاهر است که در کارهای  
شخصی و عمومی فرق بسیار است در کارهای عمومی هر کس حق رای  
دارد و رای همه قابل شنیدن است و قیاس هزاران رای یا عقل  
راجع کند معلوم است قوت و قدرت آن چه اندازه خواهد بود میفهمید  
شنیدم ز دانا که دانش بی است + ولیکن پراکنده با هر کسی است  
از این است که حکما گفته اند مشوره جمع کردن دانش هاست و حضرت  
سولی الموالی علی بن ابیطالب علیه السلام میفرماید عقل بمعنی تجربه است  
و پس از هزار و سیصد سال فیلسوف المانی کتابی بسوط در این خصوص  
نوشته و در زبان اردو ترجمه نموده اند که موصوم است به "تنقید عقل  
مخفی" و خلاصه آن همان است که آنحضرت فرموده که نیایدی عقل بمعنی  
زیادتی تجربه است و فردوسی مختصراً فرموده -

ع ولیکن پراکنده با هر کسی است

(۳) دوست که عموماً شکایت از آن دارند در حقیقت باعث بدو خوبی دوست خود ما میماید اگر ما با دیگران خوبیم دیگران هم با ما خوب خواهند بود فردوسی میفرماید -

اگر یار خارا است خود کشته | و اگر پریان است خود شسته

(۴) وجود و گرم است که بعضی باندازه ای زیاد روی مینمایند که بدرج اسراف میرسد و بعضی این قدر خود داری مینمایند که به بخل مشهور میگردد و این هر دو بید است فردوسی اصولی معین کرده میفرماید -

چنین گفت رستم خداوند خوش | که گز نام خواهی درم را بخش  
نه چندان که بی چیز کردی بچینیز | جهان ننگ دارد ز بی چیز نیز  
بنوش و پشوش و بخش و بده | برای دگر روز چیزی بسنه

(۵) تا ممکن است باید کوشید که دشمن پیدا نکنیم و هر قدر دوست پیدا خود باز کم است در یک مصرع میفرماید -

ع تو تا خاک یابی همه دوست کار

(۶) مکافات عمل در دنیا عموماً جاریت یعنی هر چه میکنیم همان را در مییابیم همان صورت یا صورت دیگر بعضی اوقات هم بالعکس می بینیم لیکن اگر در آن بار یک شویم می بینیم اصول رد عمل در دنیا جاریت فعل و فعل ما اثر تامی دل و نسل او از که تموجی در هوا پیدا میکند و آن تموج

واسطه در واسطه بجائی میرسد و بلا میگردد و بهمانجا نمیکه برآمده پس اگر نخواهم  
 بکسی صدقه ای برسانیم باید حاضر باشیم که اثر یا ضرر آن باز بخود ما بر

میگردد فردوسی بطور مختصر میفرماید  
 چنین گفت پورگویی تن | اگر چه را باندازه خویش کن  
 (۷) کار امروز را بفرودا گذار میفرماید -

گلستان که امروز باشد پاره | تو فردا چیزی گل نیاید بکار  
 (۸) میا رفصل و کمال عمل است نه علم آن را در یک مصرع فرموده -

ع دو صد گفته چون بزم کردار نیت  
 (۹) خرج را باندازه باید کرد و این یک اصول مسلمه (پولیکال کانونی)  
 است سعدی این مطلب را در دو شعر این طور بیان نموده -

چو دخلت نیت خرج آهسته تر کن | که میگویند ملامان سرودی  
 اگر باران بگوستان نیارد | بسالی دجله گردد خشک روی

لیکن فردوسی در یک شعر بهتر از آن فرموده  
 چو برگیری از کوه و تنه بی جای | سر آنجام کوه اندر آید ز جای  
 پایه کلام فردوسی بلندتر و بلخ تر و اصولی است چرا که از شعر سعدی  
 فقط این فهمیده میشود که در نبودن دخل خرج را کم کن لیکن فردوسی  
 میگوید دخل هم پیدا کن چرا که اندوخته را چون خرج کنی اگر کوه هم

باشد تمام میشود.

(۱۰) آسمان (یا مساعدت قسمت) گاهی موافق است گاهی مخالف

دو دل دارد این بازگونه سپهر ایچی پر ز کین و یکی پر ز مهر

(۱۱) کارها را به آرامی باید انجام داد (یا بصیرکارها درست میشود)  
خداوند ما را در اینها آموخت | آتشش روزگرد این جهان را پراخت

(۱۲) عقاب دوست به از محبت دشمن است.

پدرگر سپر را بزندان کند | از آن به که دشمن گل افشان کند

(۱۳) رفعت و بلندی مرتبه ایست که از جان بازی حاصل میگردد.

شان بزرگی هر آنکس که جت | آفتین بخون بایش دست

(۱۴) سعدی میگوید: در دیش در گلیمى نجسند دو پادشاه

در آئیسى ننگسند، فردوسى میگوید:

بیک خانه ننگسند ده پارسا | به ملکی ننگسند دو پادشاه

(۱۵) دشمن دانا به از دوست نادان.

چه دانا تو را دشمن جان بود | به از دوست مردی که نادان بود

(۱۶) مردن بعزت به از زندگانی بدلت است

نام بلند از بغلطنی بخون | به از زندگانی به ننگ اندرون

(۱۷) دولت در حقیقت اسم خوشی است.

توانگر بود هر که خوشنود گشت | | دل آرزو خانه دود گشت  
 (۱۸) نهایج را مگر بشنویید و از تکرار آن نه رنجید -  
 اگر دلتی مرد را ند سخن | | تو بشنو که دلتش نگردد کهن  
 خلاصه اینکه اقسام حکمت و موعظت را فردوسی با بیانی نیکو و مختصر  
 بیان فرموده که هر وقت بخوانیم تازه و مطابق اصول است -

## اخلاق و موعظت سیاست و حقیقت گوئی

شاهنامه نظمیت زریه و فردوسی نظر تا دهرقان نثر او دلیل بوده  
 لیکن از خوش بختی ادب و فلسفه و اخلاق هم جز اعظم طریقت او بوده  
 و در عین میدان جنگ و طرا تا طراقی عمود در جنگا جنگ همیشه هم از  
 پند و موعظت خود داری نموده موعظیکه نوره دلاوران نصار ابر ساخته  
 او فلسفه و اخلاق حسنه درس میدهد -



رستم جوشان و خروشان بمیدان خاقان چین میاید مانند شیر  
میغرد شجاعان را اگر قتار کرده به خاقان میرسد کند را بجانب خاقان  
میاندازد.

چو از دست رستم برهاشد کند | اسر شهیار اند آمد به بند  
نیل اند آورد و زد بر زمین | به بستند بازوی خاقان چین  
اینجا موقعیت که رستم باید فخر خود ستانی کند فردوسی میفرماید  
مغرور مشو.

چین است رسم سرای نویب | گهی بر فراز و گهی بر شیب  
چین است تا بوده گردان سپهر | گهی جنگ زهر است و گه تو شمر  
یکی را برای بچسرخ بلند | یکی را کنی خوار و زار و ترند  
نه با آنت مهر و نه با این کلین | که بدان تویی ای جهان آفرین  
جهان را بلندی و پستی تویی | ندانم چای هر چه هستی تویی  
بجای خود ستانی و غرور بنیایش میروازد.

رستم مایه ناز شاعری فردوسی است یا اینکه با اصطلاح امروز (پهلوی)  
شاهنامه است فردوسی نمی پسندد که لکه بردا من رستم بیاید و فرافتن  
اخلاقی را از دست بد به بلزیم درد استان سهراب و رستم کاملاً توجه نموده  
و جنگ پدر و پسر را خوبی نگاشته میگوید.

بشمیره هندی در او میخندند | همی ز آهن آتش فرو میخندند  
 فوراً خیال میکند که رستم با که میخکد میفرماید -

همی بچه را باز داند ستور | چه باسی بدریا چه در دشت گور  
 نداند همی مردم از بخت آرز | یکی دشمنی را از سر زند باز  
 در میان شاهان ایران فردوسی بهرام گور ا خوب میتاید بسبب عمل  
 و انصاف و شان و شوکت و عزم و استقلال او را برتری میدهد -  
 به نجاه خسرو ز تخت کیان | اگر بستند بر تخت ایران میان  
 بندهایچ مانند بهرام گور | به داد و بزرگی و فرنگ زور  
 با همه اینها معایب او را تنقید میکند که عادتش این بوده که هر جا  
 دو شمشیر خور و یاقتی در پی او شتافتی تا بحرم سر داخل نمودی و از  
 زبان کسی از سر داران میگوید -

بیک ماه یک بار آینه تختن | اگر از زدن بود خون خود خفتن  
 همین مایه از بهر فرزندان | بپاید جوان خسرو بند را  
 هر جا از کسی خلاف اخلاق و شایستگی سر زد میشود فوراً تهنه میسازد  
 ریشه تمام بد اخلاقیها و چیز است یکنی خود مختاری دوم از او نبودن  
 آرا و خود مختاری منحصر به پادشاهان نیست بلکه در هر درجه هزارها حاکم پیدا  
 میشود و کسی هم بر ظاف آنان نمیتواند چیزی بگوید همین سبب پدیدمانی

که پیدا شود عمومیت پیدا می کند لیکن برعکس در شاهنامه آزادی تمام  
 نشان میدهد که با کمال آزادی تنقید کار یکدیگر از درباری و غیر درباری  
 مینمایند مثلاً کیکاوس فریب سودابه را میخورد و سیاوش را از دست  
 میدبرد رستم خبردار شده میاید و در دربار کیکاوس میگوید -

بد و گفت خوی پدای شهریار	پراگندی و تخت آمد بار
تو را عشق سودابه و بدخوی	ز سر برگرفت آن کلاه کنی
کسی کو بود هست سراجن	آکن بهتر اور از فرمان زن

همین گفتفا کرده بحرم سرای کیکاوس شتافته سودابه را بیرون  
 میکند و میکشد -

ز پرده بگوشش بیرون کشید	از تخت بزرگیش در خون کشید
بنجنج بدو نیمه گردش راه	بنجنید بر تخت کاوس شاه

گشتاسب اسفندیار را بسبب خواستن تخت و تاج بجنج رستم  
 میفرستد پس از گشته شدنش پشوتن برادر اسفندیار نزد گشتاسب  
 آمده ابداً احترامات شاهی را ملحوظ نمیدارد گشتاسب را اطاعت میکند  
 که برای تخت و تاج دانسته پسر را بگشتن دادی -

چو شد رنگ ز یک تختش فراز	نه بوسید تخت و نه بردش نماز
با و از گفت ای سرکشان	ز برگشتن کارت آمد نشان

بیانی تو باد افره زایزدی اگر تاج بنیاد چشمت ز نخت	ز تو در شد فزه و بخرو پس را بکشتن دهی به نخت
--	---

در گرد پدر بهرام گور ظالم بود پس از مرگش بهرام درین بود  
 دم جمع آمده خسرو را شاهای برداشتند میگویند

که اسی نامداران برناو پیر کسی زین نشان بهریاری ندید	چنین گفت گویا کسب دلیر جهاندار تا ما جهان آفرید
--	--

نخو اهییم بر تخت از این نخو کس  
 ز خاکش بنزدان بنالیم بس  
 رام ازین آمده طلبگار تخت و تاج یار میگردد میگویند

برو بوم مار اسپاهی تو را که خوانند هر س بر او آفرین	نخو اهییم یکسر شاهای تو را تو از ملکی باش و شاهای گزین
--	---

س قرار بر قرع کشی قرار میگردد تا اینجا بالاخره شاهای بر او مقدر  
 نت پس از پیمان عدل و داد بر تخت می نشیند و تقریری که قاعده  
 ان زبان بوده بینماید و مردم را نوید میدهد

در نوشتن ان تمهادی سبب از وزیر اعظم خود در بنجیده اورا میکشد  
 دم شوریده اورا گرفته مقید میسازند بر آتش جا مناسب را  
 تخت نشانند

سپاهی و شهری بهر شدیدی نبردند نام قباد اندکی
---

<p>از پاهای بستند خدی گشتن نو شیردان بر بود ز چهره خنک شد ماتش را میسر جواب میگوید.</p>	<p>گرفتند و بردند ز ایوان گشتن نو شیردان بر بود ز چهره خنک شد ماتش را میسر جواب میگوید.</p>
---	---

<p>از او ان بهت انگار و نهان در آن تنوری بفرمود تنگ نش بر سختی دلش پرشتاب که پیغام بگذازد و پاسخ بپار که روزم به از روز نو شیردان ز گفتار شد شاه را روی زرد</p>	<p>که جای من از جای شاه جهان ز پاسخ بر اشفتن او را نبرد ز سر ارام و شبی نبرد چهارم چنین گفت با پیشکار چنین داد پاسخ پیر و جوان چو برگشت و پاسخ بیاورد مرد</p>
---	---

تمام شاهنامه پر است از اینگونه خیالات از ادبانه ممکن است خیال کنید که همین گونه بوده فردوسی کاری نگرده فقط واقع نگاری نموده ولی چنین نیست و این بی انصافی است زیرا که تواریخ بنشود دیگر که موهب است بیچکدام و گری نغزوده و توحی بیان مطالب نداشته اند بودن آن را با تسلیم پنهانیم لیکن باید مرون احسان فردوسی بود که ذکر آن را لازم نموده و خوب و بد اشکار داشته تا اینکه درسی برای آتیه داده و آفرین و نقرین قابل هر کس بوده پدید از گرد و این

خطای ص ۱۲۹ تا ص ۱۷۷ از نسخه اول آورده خواهد شد

ص ۱۲۹	غلط	صحیح	ص ۱۳۲	غلط	صحیح	ص ۱۳۳	غلط	صحیح	ص ۱۳۵	غلط	صحیح	ص ۱۳۸	غلط	صحیح	ص ۱۴۰	غلط	صحیح	ص ۱۴۰	غلط	صحیح	ص ۱۴۳	غلط	صحیح	ص ۱۴۵	غلط	صحیح	ص ۱۴۷	غلط	صحیح	
۴	نیامد	۲	۱۴۰	بر گرفت	۶	۱۲۹	بر گرفت	۲	۱۳۲	ر بنمون	۷	۱۳۲	ر بنمون	۲	۱۴۰	ز ابید	۱۲	۱۴۰	ز ابید	۱۲	۱۴۰	ز ابید	۱۲	۱۴۰	ز ابید	۱۲	۱۴۰	ز ابید	۱۲	۱۴۰
۶	برود	۶	۱۳۲	باری	۱۵	۱۳۳	باری	۶	۱۳۵	ام بشنو	۱۱	۱۳۵	ام بشنو	۲	۱۴۳	بیاند	۲	۱۴۳	بیاند	۲	۱۴۳	بیاند	۲	۱۴۳	بیاند	۲	۱۴۳	بیاند	۲	۱۴۳
۶	اورا	۶	۱۳۵	چاه سار	۱۳	۱۳۸	چاه سار	۷	۱۳۷	من نیز	۱۷	۱۴۰	من نیز	۱۷	۱۴۰	میردلت	۵	۱۴۵	میردلت	۵	۱۴۵	میردلت	۵	۱۴۵	میردلت	۵	۱۴۵	میردلت	۵	۱۴۵
۷	زن	۷	۱۳۷	ز ابید	۱۲	۱۴۰	ز ابید	۱۲	۱۴۰	میردلت	۵	۱۴۵	میردلت	۵	۱۴۵	دور اب	۸	۱۴۷	دور اب	۸	۱۴۷	دور اب	۸	۱۴۷	دور اب	۸	۱۴۷	دور اب	۸	۱۴۷
۳	بی - رستی	۳	۱۳۹	میردلت	۵	۱۴۵	میردلت	۵	۱۴۵	برداشت	۵	۱۵۰	برداشت	۵	۱۵۰	سینکذارند	۹	۱۵۱	سینکذارند	۹	۱۵۱	سینکذارند	۹	۱۵۱	سینکذارند	۹	۱۵۱	سینکذارند	۹	۱۵۱
۱۲	برستندگان	۱۲	۱۴۰	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴
۱۴	برستندگان	۱۴	۱۴۰	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	شمش	۱۱	۱۵۵	شمش	۱۱	۱۵۵	شمش	۱۱	۱۵۵	شمش	۱۱	۱۵۵	شمش	۱۱	۱۵۵
۲	دازابم	۲	۱۴۴	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	دوک	۲	۱۵۷	دوک	۲	۱۵۷	دوک	۲	۱۵۷	دوک	۲	۱۵۷	دوک	۲	۱۵۷
۵	پزند	۵	۱۴۳	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸
۱۲	همد اب	۱۲	۱۴۶	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸
۹	دو مقابل	۹	۱۴۸	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸
۷	کوب زو	۷	۱۵۰	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸
۱۳	ایم شش	۱۳	۱۵۱	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸
۲	بیار	۲	۱۵۴	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸
۵	نوج - جده	۵	۱۵۵	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸
۲	گنون	۲	۱۵۷	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸
۵	کی	۵	۱۵۸	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸
۱۷	فرو راست	۱۷	۱۵۸	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸
۳	میدند	۳	۱۶۰	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸
۱۱	پاک ذاد	۱۱	۱۶۳	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸
۴	آسا	۴	۱۶۳	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸
۱	تودن	۱	۱۶۴	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸
۱۷	۱۷۳	۱۷	۱۶۴	دورخ	۱۴	۱۵۲	دورخ	۱۴	۱۵۲	دارده پیر	۷	۱۵۴	دارده پیر	۷	۱۵۴	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸	برادر	۱۵	۱۵۸

نیاید که بروی وز دباو سرد	مکشید جز با کسی هم نبرد
نیاید نمودن به بیرنج رنج	که بر کس ننماید سرای سبنج
پس از شکست افراسیاب حرسد	ای او نزد کینسر آمده میگویند
کنون از ره بیگناهان مباد	نگه کن بر آئین شاهان مباد
همه پاک پیوسته خردیم	جز از نام او در جهان نشنومیم
به بدر دن جادو افراسیاب	نگیرد بر این بیگناهان شتاب

کینسر و از این کلمات بر خود می پیچد و میگوید -

چو کشید خسرو به پیچید و سخت	بدان خوبردیان برگشته سخت
چنین گفت کینسر و هوشمند	که هر چیز کان نیست ما را پسند
نیارم کسی را همان بد بروی	و اگر چند باشد دلم کینه جوی

قابل مشتق عمومی و ضرب المثل است - سخ بر کس پسند آنچه تو را نیست پسند

چو از کار آن نامدار بلند	براندیشم آنم نیاید پسند
که بد کرد با پسر منزادرم	کسی را همان بد بسرناورم

همه را امان داده می بخشد و میگوید -

بدیشان چنین گفت کایم شهید	ز گونیده گفتار من شنوید پدید
کزین پس شمار ازین بیم نیست	مرا بیوفالی چو در خیم نیست

پس لشکر را مخاطب ساخته میگوید -

ز دل با همه کینه بیرون کنید | بشهر اندرون کشور را فرسوز کنید  
 ز خون ریختن دست باید کشید | مبر یگینا بان نیاید برید  
 فقط همین اندازه گفتاگر د بلکه فرمان داد مال کسی را بیغمان نبرند در صورتیکه  
 آن زمان غارتگری جزو لازم جنگ بوده -

همه گنج توران شمارا دهم - | نه ز آن بر شما بر سپاهی نهم  
 بکشید و خوبی بکار آوری - | چو دیدید پدسر ما بهار آوری  
 ز چیز کمال سر بر پیچید نینر | که دشمن شود دست از بهر چیز  
 نیاید جهان آفرین را پسند | که چونید بر یگینا بان گذرند  
 افراسیاب پدر کینخرو سیادش را بذلت گشت و ماورش را آزار  
 فراوان رسانید و میخواست کینخرو را هم بکشد از انیر و از او انتقام  
 گرفت و جانز بود فرمود -

چنین گفت خسرو که کین را ندیم | ز دل انش در دینش اندیم  
 کنون بر نیای جای بخشایش است | مرادقت آرام و آسایش است  
 کنون باید این نوساختن | اسیران بهر جای بنواختن  
 که با من نیاید کافکند خون | چو آوردت ز نیما چو آید برون  
 مکن بد که مینی بفرجام بد | ز بد گردد اندر جهان نام بد  
 فرمود بکم افراسیاب راسته گفتی | یگو پو شانید مدو نقش اوراد ربانوت



زرین نهاده دفن کند

از آن پس بفرمود تا رنمون	بشود تن شاه از خاک خون
بپوشد از آن پس بدیباچی چنین	زخرد زلمح کفن هم چنین
بدجه درون تحت زرین نهند	کله بر سرش غبر آگین نهند

ایشان یکی از بهترین صفات انسانی است که فردوسی در هر جا بطریق  
موشری بیان نموده بهترین وقتیکه میخواهد جنگ ترکان هر دو پدرش  
مانعت میکند بهترین میگوید -

مرا زندگانی نماند خوراست	اگر از دیگرانم هنر کم است
--------------------------	---------------------------

گیو اهرار دارد که او جنگ نرود پدر گیو بدترین میگوید -

اگر باره از میخ پولاد تیغ - | انشاید که داریم جان را در لیج

گشتم یکی از دوستان بهترین بود وقتی تنها بطرف دشمن مینازد بهترین

خبردار شده از عقب او میرود گیو او را مانعت میکند که در پیروی من

متخلل صد مرگ تو نمیتوانم بشوم بهترین میگوید این رویه خلاف مردان

است که گشتم در جنگ مرا یاری نموده او را تنها بگذارم و عقب گشتم

ردان شده به پدر میگوید -

بفرمای تا من ز تیمار اوی	بنیدم که سخت در کار اوی
وراید و نکه گوئی مرو تا سرم	ببترم بر این آگون فخرم

<p>خواهم که باشد بهانه مجوی</p>	<p>که من زندگانی پس از نگرانی پدر بر او میگوید -</p>
<p>که هر دم بسوزی مرا در اجگر بزمین اندر آورد شیرنگ را که گسست بر کین فرسید و در بجنگ سواران تو را نر سپا نشست از بر تازی ای چو درود نخواهی همی بود هم داستان کجا رفت خواهی بدین شادمان روانم بداد تو خور من نیست نشاید که داری دل من بداد</p>	<p>نسوزد بهمانا دولت بر پدر که گسست و بر ساخت مر جنگ را بگو آگهی شد که بهترین چه کرد پس گستم تا زبان شد براه هم اندر زمان گویو بر جست زود بد و گفت چندان زوم داستان که باشم ز تو یکنرمان شادمان بگیتی مرا جز تو فرزند نیست زهر پدر زین سخن باز گرد</p>
<p>مگر جنگ لادن تو را یاد نیست غم و شادمانیش با من بهم میدهد که بگزار بروم گستم را بادی گنم جنگ لا دن را یاد آوردی میناید و میگوید حالا وقت آنست که من او را بیدی کنم -</p>	<p>بهترین میگوید - بدان ای پدر کاین سخن دادی که با من چه کردی اندر آن گستم میدهد که بگزار بروم گستم را بادی گنم جنگ لا دن را یاد آوردی میناید و میگوید حالا وقت آنست که من او را بیدی کنم -</p>

چو بشیند گیو این سخن بازگشت | ابراد آفرین کرد و اندر گذشت  
 خلاصه این که فردوسی احساسات انسانیت را بخوبی ترجمانی نموده  
 و نکته کشیده و معنی ایشار و حق شناسی و انسانیت را آشکار ساخته  
 و بماند ز میاید -

## زن و فردوسی

در تواریخ و داستان باهر کجا نیکریم می بینیم که در باره زنان  
 بی انصافی شده و ایشان را بی اندازه بنظر حقارت دیده و ذکر  
 نموده اند - مثلاً ع - اسب وزن و شمیر و فادار که دیده لیکن فردوسی  
 اول کسی است در مشرق که از این جنس لطیف قدر دانی نموده و رتبه  
 ایشان را در نظر گرفته و بلندی مرتبه و قابلیت آنان را ثابت نموده در  
 شاهنامه همه جازن و مرد بیگسان به نظر میآیند و کارهای بزرگان ایشان  
 ذکر نموده و مهمات بسیار بدست ایشان انجام میدهد از طرف پادشاهان  
 سفیر میشوند و طرف مشاورت شاهزادگان و سلاطین بوده اند -  
 چو فرزند باشد بآئین و فرا | اگرانی بدل بر چه ماده چه نر  
 و قتی که سام لغز نموده منوچهر لشکری برداشته بجنگ کابل میرود  
 امیر کابل فقط این تدبیر اندیشید که دختر خود را دایه را بکشد لیکن ننهد

رای او را نه پسندید و خود سفیر شده نزد سام رفت و از حسن تقریر  
و دالتمندی جنگ را بصلح و دوستی خاتمه داد و آن مهم بزرگ را بدانائی  
انجام داد در این سفارت فهم و فراست زنان را بدرجه اتم آشکار  
نمود چنانچه شمه از آنرا ذیل مضمون رود و به و زوال نگاشتیم  
اسفندیار به تخت و تاج حرلیس بود و در زندگانی گشتاسب طلب  
تخت و تاج مینمود گشتاسب نیزخواست از سلطنت دست بکشد او را  
گفت رحم ماگر قرار کن تخت را بتو و امیکز ارم اسفندیار آماده این کار میگردد  
مادرش او را طبلیده پند میدهد -

بزرور و بمردی توانا توئی	پدر پیر گشت است و پرناتوئی
همه کشور و تخت و تاجش تو را	پدر بگذرد گنج و تاجش تو را است
از این مهربان نام گشتسخن	مرا خاک را دو گیتی مکن -

اسفندیار بهانه میکند که خلاف فرمان پدر نشاید کرد -  
چگونه گشتم سر ز فرمان شاه | چگونه گذارم چنین پیش گاه  
و تم اطاعت مرا قبول میکند و من با او تو پین نمیکشم مادرش گریان شده  
میگوید رستم اطاعت تو را نمیکند او از کی کاوس باکی نداشت کی قباد را  
او به تخت نشاند و مهرهای او را میثار و دو میگوید او برای عزت خود میجوید  
ز مادر سخن در پذیر و سرد | برای و خرد پند مادر شنو

## ذکر آن در شاننامه مفصل آمده

از شاننامه آشکار میگردد که در بسیاری موارد از حسن تدبیر زنان  
 جهات مشکل حل گشته و چندین جا بحسن تدبیر زنان تحت و تاج محفوظ  
 مانده و در هر جا نجوبی و نهایت قابلیت کار را انجام داده اند -  
 بهمن و دختر خود بهارا ولی عهد میسازد فردوسی معلق باو میگوید -  
 ز دشمن بهر سو که بدست بری | فرستاد بر سر سولی لشکری  
 ز چلیپری کز قتی بگرد جهان | بدو نیک بروی بودی بنان  
 جهانی شد آباد از داد او | بگیتی نبودی بجز یاد او  
 عزت حقیقی زن عفت و عصمت است و از خوش بختی فردوسی در هیچ  
 جا شرح نمده نشده .

رودابه عاشق زال بود با هم نشستند شراب خوردند بوس و کنار بود لیکن  
 عصمت محفوظ بود -

همی بود بوس و کنار بنید | انگر شیر کو گورا نشکرید  
 تهمینه عاشق رستم است بطائف | جمیل او را بدست میاورد لیکن قاضی  
 و شاید طلیعه عقد میکند .

بفرمود تا موبدی پر برسد | بیاید بخوابد و را از پدر  
 بشد و انشومند نزدیک شاه | سخن گفت از پهلوان سپاه

خبر چون بشاه سمنگان رسید | از آن شادمانی دیش بر مید  
 سهراب بر ایران حمله میکند در اول منزل دخت آفرید در لباس  
 مردان با او رزم میدید پس از گرفتاری معلوم میگردد زن است سهراب  
 بر او عاشق میگردد دخت آفرید او را میفریبد و قلعه میرود چون بموجب  
 وعده سهراب پای قلعه میاید دخت آفرید میگردد -

بخندید و آنکه با فوس گفت | که ترکان را ایران نیاید جفت  
 چنین رفت روزی بود تن | بدین در غمگین کن خوشین

فردوسی برای زن حسن بیان میاید

لبه چیر باشد زنان راهی | که باشند زیبای تحت مهبی  
 یکی آنکه باشرم و با خواسته | که جفتش بدو خانه آراسته  
 و گرانکه فرخ پسزاید اوی | ز شوی خسته بنفیزاید اوی  
 سته دیگر که بالا در دیش بود | پوشیدگی نیز خوشین بود

حسن را آخرین درج خود بهما قرار داده به عظمت و عظمت زیاد متوجه ساخته  
 (بر خلاف پسند امروز) در مقابل شاهنامه همواره بنیید و نظری به آئید  
 (طبعین) نمائید بنیاد قهار زمین است که در جنگ قیامت خیزده ساله  
 بونانین و ترک (تورابا) که آن جنگ بسبب اوست لیکن ان زن  
 باندازه ای بدر دیده است که شوهر خود را گزارده با معشوقش میرود و یونان

میخوانند اورا باز آرند.

در شامنامه صرف سودا بر زینت که نزدیک بود که بردامن  
عصمتش بیاید ولی فردوسی اورا بدست رستم گشت تا اینکه لکه بردامن  
ایران نیاید ذکر وفاداری و ایثار زنان در شامنامه باندازه ای موجود است  
که جهان زنان بعلتیه بر آن میتواند فخر نماید.

بیشه و دختر افراسیاب است و فیکه افراسیاب از او خبردار میشود و  
بیشتر را در چاه حبس میکند. بیشه برای خواهر او از همه چیز دست میکشد  
و بدریوزگی میبرد از دوروز از آب و نان در چاه حبس بیشترین میرساند

بیاورد دگر سیوزان لشکرش

شد از آب دیده خوش ناپدید

از آن بهره بستد بدان تاج دلا

برهنه دو پای و گشاده سرا

دو دیده پراز خون و رخ زهباد

زداری بر این بسته تاجا و دان

فیشه ابادرد همساز گشت

چو یک روز و یک شب بر او برگشت

یکی دست را نماند ران کرده

از انجابه ایوان آن دخترش

خیز چون بگوش بیشه رسید

همین گنج اورا بتاراج داد

فیشه بیاید بیک چادر را

گشدهش دو ان تا بدان چادر

بد و گفت اینک تو را خانمان

چو گرسبوز از چاه او باز گشت

غریوان همی گشت برگردشت

بیاید خروشان بنزدیک چاه

چو از گوه خورشید سر بر زدی | غنیزه ز سپرد همی زان چدی  
 همی گرد کردی بروزی از | بسوراخ چاه آفیدی فراز  
 به پیشین سپردی و بگریستی | بدین شور نختی همی ریستی

پس از آن رسم بر رسم سوداگری میباید چنانچه خواهد آمد -

فرد برادر اندر کبخسره بود وقتی محصور شد به مادر و اهل حرم خود گفت  
 من قریب دشمن میسرده شمارا اسپر میکنند این را گفت و دنیا را  
 پرود کرد حرم سرامی او بر حصار قلعه برآمده خود را بزیر انداختند  
 و مردند و مادر فرد بر سر جنازه لیس آمد صورت ابر صورت فرزند نهاد  
 نخر بر سیننه خود فرو برده خود را می کشد -

بیامد بیالین فرخ فرد | سر جامه او یکی دشته بود  
 دورخ را بروی سپر نهاد | شکم بر درید و بش جان نهاد

سودابه در میان زبانی را که فردوسی ذکر نموده زن بدی بوده

باز هم حالات ابتدائی و وفاداری - او قابل ذکر است

و قتی که کیکاوس او را بزنی گرفت و شاه پادوران قلبا با این

امر راضی نبود تدبیری اندیشید و پس از یک هفته او را بهمانی

طلبید سودابه به کیکاوس میگوید

بکاوس کی گفت کاین را کی | تو را خود بهمان او جای نیست



تورانی بهانه جنگ آورد	نباید که با سود جنگ آورد
زهر بنیست اینهمه گفتگوی	تور ازین نیاید جزانده بروی
ز سودا به گفتار باور نکرد	نمیداشت ز نشان کسی را ببرد
بستریاد لیران و کند اوران	بهمانی شاه با ما و ران

شاه با ما و ران پس از یک هفته مهمان داری کی کاوس را با همزایش  
گرفته حبس بنماید

گرفتند ناگاه کاوس را	همان گیو و گو در زو هم طوس را
چو گرگیس و چون زنگه شاوران	همه نامداران و کند اوران

پس از گرفتاری و حبس کی کاوس و بهادران میروند سودا پر را بیاورند

برفتند پوشیده رویان خیل	عماری کی در میان جلیس
که سودا پر را باز جای آوردند	سهر ابرده را زیر پای آوردند
چو سودا پر پوشیدگان ز ابدید	بن جامه خسروی بردید
بشکین گنبد اندر افکن جنگ	بصدق گلان را بخون داورنگ
بدیشان جنس گفت کاین بندد	ستوده ندارند مردان مرد
چرا روز جنگش نکردید بند	که جامه زره بود و کتخش سمند
برستند گان را سگان کرد نام	سمین پوزه خون دیر آواز گام

گفت من میر با کاوس در حبس میمانم برستند گان را بدگفت

<p>اگر چه در خاک باشد نهفت          پیر از کین شدش سر بر از خون جگر          جگر خسته از غم بخون شسته روی          پرستنده ادب بود هم غمگسار</p>	<p>حدائی نخواهم زد کادس گفت          بگفتند گفتار او با بدر          بخصش فرستاد نزدیک کفوی          نشستن بیک جای باشه پاد</p>
--	---

همین طور حکایت فرمایش با سیاوش و غیره بسیار است باندازه  
 اسی که اگر آنچه را فردوسی در شاهنامه متعلق بزین نوشته جمع کنیم خود کتای  
 و اشکار میسازد که بلندترین پایه اخلاقی را برای زن قائل شده از زبان  
 بهرام متعلق بزین میگوید

هم از وی بود دین یزدان پهلوی | جوان را به نیکی بود راه بنای  
 بالا تر از این برای زن چه میتوان گفت . (لیکن با عصمت)

## مذہب

فردوسی به اندازه متعلق بمذہب نوشته که اگر همه رایجی جمع کنیم مقاله  
 منظم مفصل خوبی میشود و مذہب را از هر چیز لازم تر بشمارد آقا تقیر  
 با و نامه های پادشاهان را به ستایش و بنیایش مینماید اگر چه مکرر در مکرر نوشته  
 لیکن احساساتش به اندازه ایست که در هر مرتبه ای که مینویسد تازه است  
 و بیچ مکرر مینماید -

مختصر از مطالب مهمی که متعلق بدین مذہب بیان نموده بموجب زیر است  
 (۱) مذہب و سلطنت با هم توأمند و لازم و ملزوم یگدیگر دارند جدا  
 نمیتوانند شد.

چنان دین و شاهی بیگدیگرند	نکوگویی که در زیر یک چادرنند
ز نبی تحت شاهی بود این گاهی	ز نبی دین بود شهر یاری بیای

(۲) حقیقت مذہب داد است هر کرا داد نیست مذہب نیست.  
 چه گفت آن سخن گوی بر آفرین | همچون بگری مغر داد است دین

(۳) تمام مذہب حق است بدیهائی که بنظر میاید بسبب این است  
 که مردم بعلط تعبیر کرده اند مثلاً بت پرستی - آتش پرستی و غیره اگر چه بطایر  
 لغو است لیکن با بنیان مذہب هرگز پرستش بت و آتش را حکم نداده اند  
 بلکه اینهارا قبله قرار داده اند مثل اینکه ما کعبه را قبله میدانیم بیانات سینه تخت  
 و سام را ملاحظه فرمائید.

خداوند ما و شما خود یکی است	بریزد انمان هیچ بیکار نیست
گذشته از او قبله مایب است	چه در چین و کابل چه در هندوستان
شمار خورشیدش پر فروغ	نودانی که زمین در محکم دروغ
پرستیدن هر دو راه بد است	چه با راه هر از زو ایزد است

دقتیکه کنی و توران را فتح کرد بدین شکر از بانگش کده میرود ان را مفضل

نگاشته -

عمی شد از آن روزهای شده	بیافد فردشان به آتش که
نیایش کنان پیش یزدان پاک	بمالید رخ را بران تابناک
جهان آفرین را همی خوانند	بر آن مؤبدان گوهر افشانند
بیک هفته بر پیش یزدان بند	سپندار کانش پرستان پرند
که آتش بدانگاه محراب بود	پرستنده را دیده پر آب بود
اگر چندت اندیشه گردد راز	هم از پاک یزدان زای بی نیاز

(۴) تعصبات مذهبی لغو و ناچیز است -

کسی به نوشیروان می نویسد که یهود و عیسائی در ملک تو بسیار است و ایشان دشمن تو اند و مذہب ایشان شیطان است -

یهودان و ترساکورا دشمنند | دور و نیند و با کیش اهریمنند  
نوشیروان جواب مینویسد تا وقتیکه مذاہب مختلفه در ملک نباشد عظمت  
سلطنت آشکار نمیکرد و بجواب دیگری مینویسد که هر کس در خیالات خود  
آزاد است -

یکی بت پرست است گر پاک | یکی گفت نفرین به از آفرین  
ز گفتار ویران نکرد چیران | بگو آنچه رایت بود در بنان  
(۵) خدا منزه از مکان و زمان است به احساس و عقل کسی نینگیجد در تنزه

شده پیدا میشود آن را فردوسی تصریح کرده میکند.

اسکندر بزیرایت کعبه میرود چونکه موالقب کعبه خانه خداست میفرماید

از انجای با گنج و دیهم رفت	بدید از جان بر اہم رفت
خداوند خواندش بیت الحرام	بدو شد تو را راه یزدان تمام
زیبا کی در خانه خویش خواند	بنیایش کسان را بدو پیش خواند
خدای جهان را نماید ساز	بجای و خور و کام و آرام دناز

(۶) در اثبات وجود باری فردوسی دلائل متعدد دارد.

(الف) بر چیزی برستی ادولالت میکند ع پی مور برستی او گواست  
داین استدلالیست که با اصطلاح فلسفیان آن را استدلال موثر میگویند

(ب) هیچ چیز در عالم خود مختار و حاکم مطلق نیست بر چیزی بر چیزی حاکم است و خود محکوم میگردد  
دی روح و غیر ذی روح هیچ چیزند محمد نیست از این ثابت میشود که وجودی است  
که تمام کائنات بنسبت بحکم او است و او است خدای یگانه ان را دیا القاد

مختصر بیان فرموده

جهان بر شگفت است انگلی | اندازد کسی آلت داود می

(ج) خلاصه فلسف فردوسی اینست که هیچ فهمیده نمیشود جز اینکه خدا یکی

است و متعلق به ذات و صفات آنچه گفته شود فقط قیاسات است

چرا که ذات و صفات او از فهم انسانی بالاتر است در این موضوع

و بحث یاد دیگران موافقت نمیکنند و فلسفیان را مخاطب داشته  
میگویند.

ایا فلسفه دان بسیار گوی | این تویم برای که گویی بیوی  
(د) فردوسی میفرماید آنچه در خیال و فکر ما بیاید یا می بینیم خدا نیست  
تو را هر چه بر چشم بر بگذرد | بگذر همی هر دولت یا بیورد  
چنان دان که زوان نیکی دهش | جز آن است وزین بر بگردان  
در تقدیر و قضا قدر میگوید.

تبتشته لب بر دگر گویند بود | ز فرمان نماند نه هرگز فرود  
قضا چون ز گردون فرود پیر | همه زیر گان کور گردند و کر

## بلاغت

عموماً اهل ادب بلاغت را بحیثیت افرادی تعریف نموده مثلاً  
بر بلاغت یک شعریا مضمونی توجه فرموده و بر جمله های آن حکم کرده اند  
لیکن متعلق بکتابی من حدیث الجموع توجه و بحث ننموا ه اند که تمام اجزاء  
آن بلحاظ بلاغت تناسب دارد یا نه.

نسبت به گلستان شیخ سعدی رسع عموماً متفقند که تمام جمله های آن  
بلیغ است لیکن اگر بر اصل موضوع کتاب توجه شود می بینیم که موضوع

کتاب اخلاق است لیکن باب پنجم آن حکایت عشقیه و با موضوع اصلی مخالف است پس بنا بر این با اینکه سطر گلستان بلیغ است بلحاظ تناسب تمام کتاب را بلیغ نمیتوان گفت (مقصود ما از این بیان این نیست که برگلستان شیخ اعترافی داریم بلکه مقصود ما بیان من حیث المجموع است)

لیکن شاهنامه با اینکه یک نظم وسیع رزمیه و هزاران داستان گوناگون دارد و واقعات و حالات مختلف بیان نموده کمال بلاغت آن نسبت که از ابتدا تا انتها در تناسب آن اندکی فرق دیده نمیشود با اینکه نظمی است رزمیه و تاریخی و شاعرانه با تمام این حالات مطالب را بطریقی ادا نموده که از هر حیث و از اسامی بلاغت تمام است کتاب رزمیه است الفاظ عموماً دارای شان و شوکت و زور و هیبت برای دلچسپی و جلب توجه در بین حکایات عشقیه هم آمده مثل حکایت فیثوره و دایه و زال سهراب ماه آفرید. لیکن با تمانت و نکته سنجی و بلاغت در حکایات عشق و عاشقی هم لجه رزمیه آن عوض نشده که ناموزون گردد. زال با معشوقه خودی نشیند لیکن دست هوس دراز نمیکند میفرماید.

ع نگر شیر کو گوردان شکرید  
سهراب بر ماه آفرید عاشق میگردد هومان میگوید.

<p>نخواهد کسی کو بود پهلوان چه کارت به عشق پیری پیکران</p>	<p>فریب پیری پیکران جوان تویی مرد میدان این مردوران</p>
<p>قصه زال و رودابه را با اندازه بسط داده که یک مثنوی عشقیه شده (چنانچه خلاصه آن را نگاه داشتیم) و تمام روایات عشق و محبت را بیان نموده لیکن باز هم اشکار میگردد که عاشق و معشوق هر دو در آغوش رزم پرورش یافته و پهلوانی از آن میراود ناز و نیاز ایشان نیز در ارای شان دلیرانه است و او اباسی معشوقانه آن هم در ارای شان پهلوانی است زال وقتی میخواهد بقصر رودابه بالارود رودابه موی خود را گشوده بطرف زال پائین میکند و</p>	
<p>که تا دستگیری کند یار را</p>	<p>میگوید بدست بر این گرفته بالا بیا بدان پرور ایندم این تار را</p>
<p>زال آن را گرفته می بوسد بسایید مشکین کندش بپوس   که کشیدند آواز بوش عروس موی معشوق را عمو ما شعر بگفتند تشبیه نموده اند لیکن این خصوصیت خاص فردوسی است که آن را واقعاً کند ساخته و در تمام این مواقع الفاظی که آمده بانداز عشقیه و در ارای شان رزمیه است مثلاً در تعریف موی</p>	
<p>کس از مشک انسان بنی کند</p>	<p>رودابه میگوید گندی گشاد او ز سر بلند</p>



خم اندر خم و مار بر مار بود | بر آن عنصرین تار بر تار بود  
 بوقیله ز آل نرود و ابر میاید باین الفاظ او را خیر مقدم میگوید -  
 دو بیجاده بگشود و آواز داد | که نشاد آمدی ای جوانمرد نشاد  
 پیاده بدنیسان ز برده سر می | بر بخت این خسروانی دو پیاد  
 در جهان سلسله میگوید - سخ که ای پهلوان بچه کرد زار -

سر ایامی شاهنامه پر است از خصوصیات گویا جمله ملی است که  
 جذبات داغی و در دل ایرانیان پیدا میکند که از تمام اقوام عالم برترند  
 و همیشه حمله کنندگان بیرونی را شکست میدهند عرب هند حبش -  
 بر بروم همه باو خراج میدهند تو را همیشه حریت و مد مقابل او بوده لیکن  
 همیشه ناکام مانده افراسیاب کشته شد از جاسب شکست خورد فتح میکند  
 یک واقعه اتفاقی بود در تمام عالم بالاتر بود ولی در مقابل با اسفندیار  
 گریست و از سیرغ مدد خواست ز تم نصیب الغین فردوسی است و واقعا  
 او را دوست میداشته لیکن در مقابل قرائض ملی احساسات ملی دست  
 نمیکشد چنانچه گذشت -

## تصور یا تخیل

شاهنامه سرایا واقعات است بنابراین ظاهراً نباید تخیل باشد

لیکن اگر همین گفتا کند که واقعه که پیش نظر اوست تصویرش را بکشند  
 صرف صورت نگاری و مصوری نموده لیکن اکثر مواقع شاهد باید بیشتر  
 کار کند و گرنه واقعه ساده و اجمالی ولی نزه می شود شاعر برای آن خالک  
 ای کشیده رنگ آمیزی میکند. نمایش می دهد و در هر موقع بمناسبت  
 بزرگ آمیزی آن می افزاید اینها کار تصویر است بنا بر این بیشتر  
 شایسته تصور یا تخیل است

تخیل خاص که فقط حرف های خیالی یا استعارات و تشبیهات خیالی  
 پیدا میکند زمانه فردوسی پیدا نشده بود چرا که اوایل شاعری بود و  
 سیرت در یکی شاعری هنوز بمقام عالی خود نرسیده بود باز هم  
 مقام چیرت است که فردوسی بهترین و خالص ترین نمونه تخیل را  
 قائم نموده که آینه دلیل شعر اگر در مثل شب تاریک رور باقی  
 شست ستاره دیده نمی شد ماه نو آراسته شد پیشتر از یک حصه تاج  
 اولاجوردی بود گرد و غبار را به رنگ تشبیه نموده شب تاریک فرش  
 سیاه در صحرای سحر و سحر طرف ابرمن مانند از دبا من گشاده بنظر میامد  
 از وزش باد چنان معلوم میشد که از زغال گرد بلند میشود. دست و پای  
 خورشید شسته شد موج نهر با مانند موج دریای قیر بود. زمین  
 چادر قیرگون بکشیده خوابید. پرند و چرند و بگی خاموش شدند

زمانه لب از بد و خوب بست

شبی چون سیر روی شمس تفرقا  
دیگر گون آرایش کرد ماه  
ز تاجش سیه بهره شده لا جورد  
سپاه شب تیره برداشت و باغ  
نمودم هر سو کوشم این من  
هر آنکه گزیده زد یکی باد سرد  
چنان گشت باغ و لبغی بهار  
فر و ماند گردن گردان بجای  
زمین زیر این چادر قیرگون  
نه آواز مرغ نه بهرامی و دو

نه بهرام بیدار نه کیوان نه تیر  
بسیج سفر کرد به پیش گاه  
سپرده هوا را به زنگار کرد  
یکی فرس افلند چون تیر زاغ  
چو مار سیه باز کرده درین  
خوژنگی بر اینکجست زانکجست  
کجا موج خیزد ز دریای قار  
شده سست خوژشید را دست و پای  
تو گفتی شدستی بجواب اندر  
زمانه زبان بست از نیک و بد

جانی دیگر میفرماید

زمین قیرگون آسمان نیل شد | استاده به گردار قندیل شد

یا اینکه میگوید

تو گفتی که شمع است سیه زنده | ای پیاویخته ز آسمانی حصار

تصویر از این نیکو تر چه میشود زیر آنکه وقتی انسان در هوا دریا نظر میکند  
حد نظر او چنان معلوم میشود که مانند آسمان بر زمین یا آب پیوسته مانند

حصاری میشود آن را آسمانی حصار تشبیه نمودن بهترین تخیل یا تصور  
میتوان گفت -

یا اینکه آواز طبل و کوس و غیره که بشدت باشد یک لرزشی در هوا  
پیدا میکند و چنان معلوم میشود که زمین بجنبش آمده میفرماید -  
بجنبید گریبان ز آواز کوس - آن را درست محسوس نماید

## احساسات

عموماً اعتراضی که بر شاعری فارسی مینمایند اینست که از احساسات  
و وسیع عالم فقط عشق و محبت را گرفته اند و طریقهای گوناگون آن  
را ذکر ننموده اند و اگر محبت را محدود ساخته یعنی از عشق و عارفی نمیکند از آن  
مثلاً در شاعری فارسی اسمی از محبت پدر و فرزند محبت برادر و برادر  
محبت زن و شوهر محبت دوست به دوست و کرمی نیست -  
این اعتراض تا اندازه ای بهم صحیح است لیکن فردوسی از  
این اعتراض ابراهیم منتهی است چرا که او هر گونه احساسات و جذبات  
را بطریقهای موثر بیان نموده. محبت دوستان - محبت اولاد و علقه  
مندی زن و شوهر اطاعت گزاران و غیره در جوش این مقام

اند از عجز تصویر این احساسات را فردوسی کاملاً کشیده فقط بچند  
مثال اکتفا میکنم.

(۱) سیاوش از پدر بچیده در بار افراسیاب رفت افراسیاب دختر  
خود فرنگیس را به همسری او داد بعد بسنجن چینی گریوز حکم بقتل سیاوش  
میداد فرنگیس گریان نزد پدر رفته میگوید سیاوش از تخت و تاج ایران  
دست کشیده در پناه تو آمده او را نکش که سزاوار نیست.

همی بر تو کرد از جهان آفرین  
بماند افسردنخ و هم گاه را  
کنون زو چه دیدی که بر دست نراه  
که با تاج بر تخت ماند بسی  
که گیتی سنج است و بر بادوم  
در قشای مکن خویشتن در جهان

سیاوش که بگذاشت ایران بزم  
بیاز و از بهر تو شاه را  
بیامد تو را کرد پشت و پناه  
سر تاجداران بنبرد کسی  
مکن بیگنه بر تن من ستم  
بگفتار گریوز بدگمان

سپس سیاوش متوجه شده میگوید  
بجفت این دردی سیاوش پید  
که سناها دلیر گوا سرورا  
به ایران بر د بوم بگذاشتی  
کنون دست بسته پیاده گشتان

دورخ را بکند و فغان بر کشید  
سر افر از شیر او کند آورا  
سپهدار را باب پنداشتی  
کجا افسر و گاه گردن گشتان

<p>که لرزنده شد مهر و کیوان و ماه که بنیز ایندم تو را زین نشان فرامرز و دستان دآن بخت بر آشوبد آن روز کار بهی ندیدی بدینسان کشتت بر</p>	<p>کجا نهم عهد و سوگند شاه کجا شاه کاوس و گردنکشان کجا کیو و طوس و کجا پیلین ازین بد بایران رسد الهی مرا کاشکی دیده گشتی تباه</p>
<p>در اختلاف حالات احساسات هم تبدیل میگردد و هنر شاعر نیست که خصوصیات آنرا پیدا کند و در هر جا بجاظ موقع ادای مطلب نماید مثلاً در مرگ اسکندر روشنگر بر سر مرده او نوحه سرانگی میکند اسکندر فاتح بزرگی بوده بسی شهریار گرفت روشنگر دختر دار از آن اسکندر است آن حالات را بنظر آورده تا اثرات او چگونه خواهد بود در این حال فردوسی چگونه باید مطلب را آدا نماید روشنگر مقابل جنازه اسکندر میگردد و میگوید ای شهنشا تو صد پادشاهان را تمام نمودی فغفور چین را خاتمه نمودی گمان کردم که از مرگ مطمئن شدی و سندی آزادی گرفت پس از تمامی همه تو هم تاج شاهی را گذاشتی و پس از کامیابی تو هم رفتی -</p>	
<p>چه تنها چه بال شکر ای میختر همی داری از مردم خویش را ز</p>	<p>ز بس رزم و بیکار و خون خواستن زمانه تو را داد گفتم جواز</p>

این چنین واقعه کسی شنیده که شیر بدست روباها تباها شود ای پهلوان  
ای شیرای کشورستان ای شیر افکن من دیگر جز ازنده به نامم خالواد  
ماتمام شد انتقام تو را از که بگیرم تمام عالم را اگر برهم زخم عوض خون تو  
نخسود تا وقتیکه تو بودی دنیا را خوبی نگاه داشتی اکنون بگذاشی و گذشتی

که یار دشمنید این زاموزگار	که وارد بیاد این چنین روزگار
زلفتار روباها گردد هلاک	که شیری چو رستم بدین تیره خاک
دلاور جهان گیر کند آورا	گو شیرگیر ایلامهستان
و گراب همچون پیر از خون کنم	کنون من اگر گوه پامون کنم
که بنیم غیر ز جهانی بخون	مرا این کینه را از که خواهم کون
چو رفتی کنون بر که بگذاشی	جهان تا تو بودی نگذاشتی

رستم هم بر مرده سهراب نوحه سرانی میکنند لیکن بلحاظ موقع و حالات  
ان اندازه موثر نیست

سرافراز از تخمه پهلوان	همی گفت زارای نمبرده جوان
که فرزند گشتم به پیران مهر	کرا آمد این پیش کا مد مرانو
جز از خاک تیره سادم نشست	بریدن دو دستم سزاوارست
به مردی بدم پیش و کودکی	چون نیست در گرد کیهان یلی
چگونه فرستم کسی را برش	چو گویم چو آگه شود مادرش

<p>چرا روز کردم بر او بر سیاه          سزاوارم کنون بگفتار سرد          بدین سال گرد و جوهر بلند          بین بر کند و روزش سیاه</p>	<p>چگونه چرا گشمتش بگیناه          کد این پدر این چنین کار کرد          که دانست کاین بودک اجنبد          به جنگ آیدش رای و سازویا</p>
--	--

فردوسی پیش از این از زبان رستم چرمی توانست بگوید لیکن تمام

الفتح مینماید-

(۳) هر سز او قتی که در بار یان کور کرد خرد و پیرش نزر داد  
 میاید حالتی که بر او گذشته فردوسی تصویر آن را میکند-

<p>بر آورد از دل کی باد سرد          دیش پرز خون بود و بر آید          کی بنده ام پاسان بر سرش          ابرم سر خویش در پیشگاه</p>	<p>چو روی پدر وید خسرو بدرد          نبوسیدم و سرو پای او          گر آید و نکر فرمان دهی در برت          بخویم کلاه و نخواستیم سپاه</p>
--	--

(۴) کخسرو و قتی که بسپیدی طوش لشکر به توران فرستاد سفارش

کرد که توران دوراه دارد در یک راه بر دم فرود میماند از آن راه  
 نروید با او جنگید از راه دیگر بروید لیکن طوس بسبب سهولت و نزدیکی  
 از آن راه رفت که فرود بر سر راه بود فرود جوان و دلیر بود بر کوهی  
 قلعه ساخته در آن جا میماند بر سر راه آمد با او جنگیدند فرود گشته شد



چون خبر بگنجش و میرسد بتیاب شده حظی بر فریبش (عمومی خودش)  
 مینویسد که طوس را بر گردان در آن نامه سوز و گدازی که بنگار دیوسی  
 خون برادر از آن میاید مینویسد من طوس را برای فتح توران فرستادم  
 اول برادر مرا گشت با و گفته بودم از آن راه مرو فرود شاهزاده کیانی  
 است از قلعه بیرون میاید و تحمل ایانت نمکند جان میدهد آه چنین  
 شاهزاده ای جوان بدست طوس بتباه شد هنوز صدمه مرگ پدر تازه  
 بود که مرگ برادر بر آن افزود آه آن جوان دلیر پادشاه دلیران و  
 سردار پهلوان دیگر گجا بدست میاید

بسوگت در پراز آب چشم	گی نامه بنوشت دل پر زخم
ز لشکر چهل مروز زین کفش	بشد طوس با کاویانی درش
برادر شد از کین نخستین تباه	بتوران فرستادش با سپاه
بر آنگونه سالار لشکر مباد	بایران چنین نیز مهتر مباد
سر نامداران و پشت گوان	در پرخ آن برادر فرود جوان
پراز در و بچند بر بیان و بدم	ز کار پراز رو گریان بدم
ندانم مرادشمن و دوست گیت	کنون برادر بیاید گریست
مزن بر کلات و سبد کوه دم	مشو گفتم او را براه جرم
گوی کی ترا داد است کند آرد	که آنجا فرو رفت و باناد دست

<p>از ایران سپاهندیا خود چو اند          بجنگ اندران سرسبز با زوی          که طوس فرومایه اش داجاد</p>	<p>نداند که این لشکران که اند          برون آید و در نسا زوی          در بیخ این جهان گرو خسرو نژاد</p>
<p>و قیلتکه طوس نزد کینخ و میاید از الفاطمی که اورا ملامت میکند محبت برادری          میرا و دویک منظر پراثری ترتیب میدید          از خدا نترسیدی من بتو تاج و درفش داده بجنگ دشمن فرستادم تو          اول برادرم را گشتی و نسل سیاوش را بر انداختی بتو تا کید کردم که از راه          جرم مرد و تا سغی که از مرگ برادر میکند قابل ملاحظه است</p>	
<p>زگردان نیامد تو را شهر و باک          به پیکار دشمن فرستادمت          بر فتنی و دادی دل من نعیم          نژاد سیاوش را کاستی          که چون او در در زمانه بنود          چو تو لشکری خواستی روزگار          کجا مروت را رای پیشانیست          همان گوهرید نگهبان تو هست</p>	<p>نترسی همی از جهان دار پاک          کسانای کلاه و کمر دادمت          ننگه تم مرو سویی راهی سرم          نخستین بکین من راستی          برادر سرافراز جنگی فرود          بگفتی کسی را که در کار زار          تو را پیش از اذگان کاغذیت          برو جاودان خانه زندان تو</p>
<p>کینخ و پادشاهی متین و بر دبار و باوقار بود لیکن این وقت برادر گشتند</p>	

بی اختیار شده بدین گفتار لب میگشاید که فردوسی میگوید  
 بدنام بجنگش لب شهریار ایران انجن طوسی را کرد خوار  
 و دشنام داند نشیوه شهر یاری چون کین خسرو نیست لیکن فردوسی میداند  
 که در این جا کین و کینخرو نیست بر او کشته است -

سر ایامی شاهنامه پر است از احساسات فخر غرور غیظ غضب  
 موقع جنگ بهر اب یک کاس رستم را از زابل میطلبید خرد روزی  
 از آمدنش دیر میشد و کیکاوس مغلوب الغضب بود به خشم آمده بطوس  
 حکم میدید که رستم را بدار بزن رستم شخصی است که سلطنت ایران  
 بزور و بازوی و برقرار بود بارها کیکاوس را از چنگال مرگ رها نینده  
 پیدا است که این حکم چه اثری بر او میبخشد خشم آمده میگوید

چو خشم آورم شاه کاس کیت	چرا دست یازد بین طوس کیت
چرا دارم از خشم کاس باک	چه کاس من پیشم چه یکشت خاک
مرا زور و فیروز می از داور است	نه از پادشاه و نه از لشکر است

(۵) گشتاسب با سفندیار حکم میکند که رستم را دست بسته نزد من آرند  
 بزابل رفته از رستم این خواهش میکند رستم میگوید -

که گفت برود دست رستم بر بند | از بند در دست چرخ بلند  
 باندازه ای این شعر دارای جوش و زور است که شش کتابی را نشانی

(۶) متعلق به آسیا عموماً اروپا و پائین این شکایت میانند که جوش و احساسات نامرد پرستی نیست هزار بار نامدار گشته شده اند و شاعری در این باره چیزی نگاشته و شاعری آسیا نمیتواند احساسات نامرد و مستی را بر اینگونه سازد و از هم فردوسی در مواقع بسیار یاد کرد های مفصل نموده مثلاً در مرگ رستم و قتیکه جنازه اش را میبردند از کابل تا زابلستان مردم جمع شده جنازه را روی دست میبردند تمام ملک یک ماتم کرده شده مردم بی اختیار میگریستند بر از درود و خروش بودند زمانه او را یاد کرده و مشک و گل بر جنازه اش تیار میکردند

زمین شکر کرد او غل غل غل

کسی را بند بر زمین نیز جای

ز انبوه چون باد پیدا شدند

تو گفتی که با موم بر آمد بر چو

بپای گوپلین را بختند

چرا خواستی مشک و غل غل زار

کوشی همی نیز بنگام زرم

برمانا که شد پیش تو خوار چیز

که نیر و انت از داد و مردی شتر

ز کابلستان تا زابلستان

زن و مرد بود ای تاده بیای

دو تالیوت بروست بگذاشتند

ز بار نشد از در و او پیر خروش

همه مشک با گل برآمیختند

همی گفت هر کس که ای نامدار

نگیری همی پادشاهی دوزم

بخشی همی گنج دو دینار نیز

کنون شاد با وی بخرم هست

## علو مرتبه فردوسی بلحاظ شاعران

عموماً متفق و همداستانند که در ایران شاعری همپایه فردوسی بوجود نیامده و نوری از کائنات که مردم او را مرتبه فردوسی گفته اند چنانچه مشهور است۔

بر چند که لابی و بعدی فردوسی و نوری و سعدی	در شعری تن پیمیر اند ابیات و قصیده و غزل لیکن نوری میفرماید۔
آن همایون نثر اد فرخنده او خداوند بود و ما بنده	آفرین بر روان فردوسی از استاد بود و ما شاگرد

سعدی میفرماید  
 چرخش گفت فردوسی پاک داد  
 که رحمت بران تربت پاک باد

نظامی میگوید  
 سخن گوی پیشینه دانای طوا | اگر راست زلف سخن چون عرو  
 علامه ابن الاثیر در خاتمه مثل السُّرِّینو لیسید که زبان عرب با آن

کثرت لغت و دومی که دارد نمیتواند جواب شاهنامه را بنویسد و در  
حقیقت شاهنامه قرآن فارسیست.

فضلا و علمای اروپا هم یعنی مستشرقین فارسی دان عموماً بر کمال شاعری  
فردوسی معترفند سرگور او سلی در تذکره الشعرا فردوسی را به هومر شبیه  
نموده اگر چه معاین را هم نوشته که اگر چه در حقیقت همپایه هومر نتواند  
شد لیکن اگر در آساکسی را هم ترجمه هومر است ادیم فقط فردوسی است  
لیکن بالاترین شگفت با این است که پروفیسر برادون که در میان  
فارسی دانان اروپا ممتاز است چرا منکر کمال فردوسی شده  
و در کتاب کتبریری هسری آف پرشیا «مینویسد که «شعرائی که  
پس از فردوسی آمده اند در خیالات شاعرانه و شوکت الفاظ از  
فردوسی بالاترند و شاهنامه را با سبب معلقه نمیتوان برابر ساخت»  
و ایشان دلیل امر متخیرند که بچسب شاهنامه این اندازه شهرت  
حاصل نموده باز خودش مینویسد که چون شاهنامه در حقیقت  
افتخار نامه اسلاف مسلمین است بلحاظ محبت ملی این شهرت  
را یافته فقط بجواب ایشان شبلی میگوید.

حریف کاوش فرزگان خونریزش نه زاید  
بدست آورگ جانی و نیشتر آتاشاکن

لیکن بعقیده نویسنده در عالم ادب پسوی و توجه به کسی فرق دار و ممکن است  
 پسرفتن بر اولی توجه و پیشین گنایات و استعارات و اشعار مجیده بیشتر  
 بوده سادگی کلام فردوسی بنظرش جلوه ای ننموده باشد در حضور تنگ  
 بنین سادگی و روانی بر خوبی اشعار فردوسی افزوده و باعث توجه  
 عموم شده

با اینکه اوصاف و محامد شاهنامه را نگاشتم باز هم تذکره آخذ خصوصیات  
 آن را تفصیل دار مینویسیم با اینکه سر این خصوصیات است.

## مختصات فردوسی

### خصوصیت اول

یکی از خصوصیات فردوسی لحاظ و ضیعت و اخلاق یارویه است  
 که با عطلاق متحدین (CHARACTER) که اکثر میگویند در شاهنامه  
 ذکر هزار بار با اشخاص آمده از عرب عجم - ترک - حبش - هند - شاه - گدا  
 امیر - فقیه - آقا غلام - فاضل - جاهل - شریف - رذیل - تاجر - کاتب  
 زاهد - رند - پیر - جوان - و غیره هر یک با ذکر کسی را مینماید و ضیعت و حالت  
 او را بحکم مینماید برای آن چند مثال مینویسیم.

(۱) فریدون دختران شاه یمن را برای سیران خود خواستگاری نماید  
 ایلی نیز و شاه یمن میفرستد و در خواستگاری مینویسد.

چو پیوند فرزند پیوند نیست سینه فرزند ما را سینه دیده است	بندیده تر کس ز فرزند نیست بنده دیده اندر جهان گری است
اگر گش بر از خویشین خواستم بگویم مرا تاب مقاومت نیست	که پیوند کس را نیاراستم یاد شاه یمن مژده میشود که اگر جواب

سیران عرب را بطشوره طلبیده میگویی -

بهر سان شود دل آزار اوی نه باز نیست با او سکا لید کین	اگر میبندم ز کفست را اوی کسی کو بود شهر یار زمین
--	---

و اگر قبول کنم دختر را بغیر عرب چگونه توان داد (چرا که عرب جز عرب کسی  
 را کفو خود نمی داند) اهل شورش میگویند

که هر باد را تو بجنبی ز جاسی نه ما بندگانیم با گوشه سوار	که ما ممکنان این نه بنیم راسی اگر شد فریدون چنین شهر یار
عنان و سنان با خشن کار ما سست	سخن گفتن و در بخش این ما سست

هر چه تمام اوصاف و اخلاق عرب دو چیز است حمیت و غیرت  
 فصاحت و بلاغت فرود کسی همه را و یک شعر بخونی ادا نموده  
 سخن گفتن و در بخش این ما سست



(۲۱) رفتن رستم به بازار گمانی در تو ان برای رهائی بیشن و رسیدن  
 به پیران و لیس و پیش کش نمودن و سوال و جواب پیران با اوست -  
 بهر سید و گفت از گمانی بگویی | چه موی و چون آمدی پوری  
 بد و گفت رستم تو را که ترسم | بشهر تو که و این را بشنورم  
 اگر پهلوان گردم ندیده پیر | خرم چار پای و فروشم گهر  
 پیران را خوش آمده با او به رهائی میگویی در زمین فرو دای و همان من  
 باش -

فرو دای در خوان قر زمین | جهان باش با من که پیوند من  
 چنین گفت رستم که ای پهلوان | هم آید به با شیم با کاروان  
 بهر خواسته همه بهر تو است | هر جا که ما شیم از این کی رواست  
 رستم آمده مشغول خرید و فروشش و کار بازار گمانی بشهر خیر دار شده  
 پیش رستم میاید -

نیزه خبر یافت از کاروان | یکایک شهر اندامه دووان  
 بنه سران وخت افراسیاب | بر رستم آمد دود و پاره پر آب  
 از رستم می پرسد که در ایران کسی خبر دارد که بیشن در زندگراں است  
 که چنین جوانی ز گو در زبان | ای بجلا ند از این میان  
 رستم بخمال اینکه میاوار از فاشش شود او را از پیش خود میراند -

بدو گفت از پیش من دور شو | نه خسرو شتا سم نه سالار نو  
 ندادم زگودرز و گویو آگهی نه | که مغز زگفتار کردی همتی

نیزه خسته خاطر شده میگردد و میگوید

سخن گر نگویی مرا نم ز پیش | که من خود ولی دارم از درویش

چنین باشد آئین ایران مگر | که درویش را کس نخوید خیر  
 رستم از کجبل غمناک شده با او بگری سخن میگوید که تو در خرید و فروش  
 من خلل انداختی از این سبب من برافروخته شدم.

همی بروستی تو بازار من | از این روی بد با تو پیکار من

در این جا درست حالات | که اگر یک سوداگر را نجسم میسازد که تاجر

تمام تو جهش بکار خرید و فروش است | درستم اینجا سوداگر است

باید طریقه | او طریقیک تاجر باشد از ان طرف جواب نیزه که میگوید

ع چنین است آئین ایران مگر | عموماً کلامی است که در محاوره اینگونه

مواقع استعمال میشود و رستم متاثر شده بدجلوئی او میگوید.

بدین تندی از من میلاری | که دل بسته دارم بازار خویش

بفرمود تا خوردنی برچ بود | نهادند و پیش درویش زد

و از حالات او پرسش میکند او حالات خود و بهترین را میگوید و میگوید چون

از آمدن تو آگاه شدم آدمم به رسم کسی از حال بهترین خبر وارویانم.

<p>نه تری تو از داور داوران برهنه ندیده تنم آفتاب فخادم ز تاج و قفا و تخت</p>	<p>ز دی بانگ بر من چون گاو دران نیشه منم دخت افزایاب برای کلی بهترین شور و نجت</p>
---	--

رستم میگوید جبرانزد بدت و سیله ای نمی انگیزی که تو را به بخش  
 گرازم بابت نبود می زنی | او را دمی چیز اندازیش  
 بعد مرغ یخته ای را بنان می چید و انگشتر خود را در آن تپهان میکند  
 با داده میگوید این راه آن بندی بده نیشه آن راه بهترین میسازد  
 بهترین دیده خورسند میگرد می پرسد این خوش نغز را از کجا آوردی  
 نیشه حکایت کاروان و سوداگر را میگوید بهترین گشت ترا دیده باش  
 را میخواند و از شادی میخندد -

نیشه پوشنید خندیدش | از آن چاه تاریک و تپه نش  
 متعجبانه میگوید مگر دیوانه شده ای که در این بند و زندان میخندی  
 بهترین با اینکه از وفاداری او مطمئن است و میداند برای او از  
 تخت و تاج دست کشیده باز از راه تپهان می طلبد که رازش  
 را فاش نسازد نیشه بر خود می چید که بیای او از همه چیز دست کشیدم  
 بدادم بر بهترین و من خاندان اکنون گشت بر من چنین بدگان  
 (چه اندازه طبعی است) بهترین او را دل داری داده میگوید.

<p>زمن کار تو پاک برکاست است          اگر مغزم بر رخ اندر دشت تو</p>	<p>بدو گفت بفرین همی راست          نمرود گردید یگانه پندم دهی</p>
<p>سپس با او میگوید این سوگند نیست برای راهی من آمده نژاد برو          و بگو. ع اگر تو خداوند خشی بگو. بنیزه نمرودستم آمده آنچه را بهترین          گفته می گوید.</p>	
<p>گشاوست بر کفر خمه وین          بر بنیزه میگوید بگو من رستم و برای بجات تو آمده ام شب بر سر چاه          آتشی بر افروز تا من بدان نشانم بیایم و او را برهانم بنیزه به          بیژن خبر میدهد و او شکر خدای بجا می آورد و با بنیزه بران آمده          بیجان می بندد و میگوید.</p>	<p>بدانست رستم که بهترین سخن          بان برتار پیش نیان</p>
<p>بنیزه پیغمبر جمع میکند و شب آتش می افروزد رستم آمده بهترین را رها          میکند در عین حال خواهش عفو کرد کین را نماید که باعث این حدیث          بوده میگوید.</p>	
<p>از دل دور کن کنین و بسید او را          نام شاهنامه پر است از این گونه مطالب و ذکر هر کس آمده تصویر</p>	<p>بمن بخش گوین یسلاورا          بهترین شجایت از گوین نماید و او را برستم می بخشد خلاصه اینکه</p>

ادرا کشیده -

مثلاً اخلاق و صفات و روش اشخاص ذیل را این طور بیان نمود  
کیکاوس - با جاه و عظمت و جوانمردی در عین حال با حماقت  
وزر و درنج -

گنجبر و - علو همت - شجاعت - رحم - عدل و انصاف -

رستم - بهلوان و جوانمرد و وفادار نسبت به تخت و تاج ایران  
سهراب - منشی شجاعت و بی تجربی -

اسفندیار - با داشتن شجاعت حریص بر سلطنت

افراسیاب - شجاع با ظلم و جور

بهمن - دلیری و وفاداری -

سر تا سرشان بنامه هر کجا نام ایشان آمده همان صفات را جلوه

گر ساخته - و قتیکه اسفندیار از کشتن سب طلب تاج و تخت بنماید

و او میخاید او را دفع نماید میگوید باین شرط سلطنت را بخوا

و میگذارم که رستم را گرفتار کرده دست بسته نزد من آری -

سوی بیستان رفت باید کنم | بکار آوری جنگ رنگ فزون

برین گنی تیغ و کویال را | به بند آوری رستم زال را

اسفندیار میگوید این کابلی جائیست -

<p>تو باشاه چین جوی ننگ و نرد   ازان نامداران برانگیر کرد      رزم کسیت که غرت ایران از ضرب شمشیر او برقرار مانده .</p>	<p>زگاه منوچهر تا کی بساد   همه شهر ایران بدو بلو و شاد</p>
<p>لیکن چون اصرار گشت سب رامی   بنید می گوید      سپید برو و پاپرا چین کرد   بدو گفت تو کرد اینها کرد      تو را نیست دستان و رزم کا   همی چاره جوی را سفند یار      دین آیدت تحت شای می   ز گیتی نرا دور خواهی همی</p>	<p>کتاب سب بجزب زبانی او را ترغیب میداد و رشمس او را      نصیحت میکند و مهربانی رستم را بیشتر و لیکن اسفندیار از روی      که به تحت و تاج دارد قبول نمی نماید و می رود و باو رسید آنچه از      بهترین نکات آن عذر و معذرت و مدارای رستم است که      با اسفندیار نماید و او نپذیرد و آخر نشوتن را می طلبد      خردشید و گفتا پشتون جوان   که باشد گواهم بر این داستان      کین چند گو نیز و رشمس کنم   نکرده بدی راه پوزش کنم      اسفندیار آنرا حیل و گریز میدارد ولی رزم تلق میگوید پشتون میاید      چنین گفت پس پشتون براز   که ای پاک دل مرو کرد نظر      بسی لایب کردم به اسفندیار   نیاید برش لایب گفتن بکار</p>

<p>بند زفت و سیر آمد از زندگی          زمین بارگونی بهر آنچون          بند سو و نزدیک آباد مرد</p>	<p>تو دانی و دیدی ز سن بزرگی          اگر او شود کشت بر دست من          که رستم بسی لاد و زار گر فر</p>
<p>اسفندیار بر او خستناک شده بانگ میزند که پرگونی چه سودی دارد اگر          مرد جنگی بجنگ اندر آئی رستم لاعلاج شده و نفس یلیر زد و تیر را بجان          میگذارد -</p>	

<p>سرخوش کرد او سدوی آسمان          بمن جگه مردی فرو شد همی          توئی افرغینده ماه و تیسر</p>	<p>بم آنکه نهادش در او در کسان          تو دانی کیسب را او که شایر همی          بیاد افرو این گنک ساهم گیر</p>
<p>اسفندیار باز بخروش آمده رستم را تیر باران میسکند رستم مجبور میشود          بد انسان که سهر رخ فرموده بود          سیه شد جهان پیش آن ناکدار          بنیفتاد چاچی که آتش ز دست          که آوردی آن ز تو آخر دیکار          بخوایم تا لید از نام و تنگ          نهادی سرخوش بر پیش ازین          پس سفارشات اسفندیار بر رستم در باره همین اسپریش و ترتیب</p>	

دادن تابوت و فرستادن جهازه اسفند یار را بطری مرغوب  
 بیان نموده تمام رسوبات را قلمبند فرموده مقصود اینست که در  
 واقع نگاری نکته ای فرو گذاشت نمود حتی کوچکترین چیز امثلاً  
 ع. بنادای سرخوش بر پیش زمین -

یا اینکه در زم سهراب میگوید.

خم آورد لذت سنان سنج | بزد تند و سیر کند بفقار سنج  
 بغیر از فردوسی هر کس این واقعات را بنوشست سرگزید پال نمیکرد  
 که در ستم این قدر عذرو عذرت نیاید سر با سمان بلند کند مناجات  
 نماید و عجز و لال بر ظاهرسازد.

همین طور در واقعات سهراب و غیره بجای شاهنامه را مطالعه  
 میکنیم خالی از این لطافت نیست اعتراض اروپائیان بر آریایی این است  
 که در بیان واقعات لحاظ پیرو جوان کوچک و بزرگ نشده بیک  
 فردوسی از تمام این اعتراضات مبراست.

### دوین خصوصیت فردوسی

یکی از خصوصیات اسلام این بود که بر جاد و آورو زبان انجسارا



بکلی تبدیل نمود یا بقدری متغیر با کرد که زبان مستقل از ادوی  
 مانند قبل از اسلام مصر و شام بزرگان قبطی و سریانی گفتگو  
 می نمودند لیکن پس از غلبه اسلام بکلی ترک زبان خود نموده بتکلم  
 بزبان عربی شدند باندازه ای که یهودی و عیسائی اندیازیم عربی  
 میگویند در آسیا کوچک و قسطنطنیه ترک بارفتند زبان آن جا ترکی  
 شد کابل و قندهار زبان اصلیش پشتو است لیکن فارسی حروف منربند  
 ایران و هندوستان تحت جان بودند زبان اصلی ایشان باقی ماند  
 لیکن باندازه ای عربی جزو آن شد که جز بامیزش عربی ممکن نیست  
 چیزی بنویسند از کسی هم بخوابد بفارسی سره چیزی بنویسد رحمت لزوم  
 مالا لیلیم خواهد بود.

در ایران اول باندازه ای عربی مخلوط شد که قصیده عباسی امروزی  
 که در مدح ماهون الرشید گفته چهار شعرا آن در دست است  
 زیاده از نیمه آن عربی است.

<p>گفته انده بود و فضل در عالم بدین          دین یزدان را تو بایسته چون راه بدین          مرزبان پاری را تا است ما پس از این          گوید از مدح و شای حضرت نوز بدین</p>	<p>ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین          مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را          کس بدین سوال پیشین ز من چنین شعری از          نیکه زان گفتن من این مدح تو را این</p>
---	--

کلام رودکی و ابوشکور بلخی و غیره تمام پر است از  
 کلمات عرب در زمان سلطان محمود یکی از فضلا بحواب  
 شایسته کتابی نشر موسوم بعمر نامه نوشته است بهم بیان حال را و ارد  
 بوعلی سینا حکمت علامه را بفارسی نوشت و قصدش این بود که بفارسی  
 سه بنویسد لیکن نتوانست از عمده بر آید قدرت زیاد فریبی  
 را ملاحظه کنید که شصت هزار شعر گفته و این قدر الفاظ عرب که استعمال  
 نموده که گویا بکلی عربی ندارد اگر چه موجود آن دقیق بوده لیکن صرف  
 بیکبار شعر نوشته و چند واقعات متعارفی سروده بعکس فریبی  
 که طالب دو واقعات گوناگون را مکرر در کلمات عبارات مختلفه ادانمود  
 و در غایب بودن آن فرقی پیدا نشده آن الفاظ عربی را هم که فرود  
 استعمال نموده الفاظی است قسطنطین مثل دین میمنه - میسه - قلب  
 جناح - سلاح - عمان - حسن و غیره و این الفاظ در زبان چنان  
 متداول و مروج بوده مثل اینکه زبان فارسی بوده که اگر الفاظی  
 دیگری بجای آن استعمال میشد آن موزونیت را نداشت  
 از هر همیشه شگفت آور است که فرودسی اصطلاحات فلسفی را با نده  
 ساده و عوام و بی تکلف بیان نموده که گویا جزو محاورات روزانه  
 بوده بوعلی سینا هم و حکمت علامه گوشتش نموده بی بوجوبی نتوانست

است ادا نماید بنونه آن راز یله ملاحظه نماید.

## در استدلال ابطال غیر متنهای پیوسته

«دو پیشی و پسینی با الطبع است چنانچه اندر شمار است یا به عرض چنانکه  
انداز اندازه است که از هر سو که خواهی آغاز کنی و هر چه اندروی  
پیشی و پسینی است با الطبع با وی مقداری است که در اهر با هر جا  
که بودند همه بیک جای حاصل و موجود بود وی متنهای  
است»

جای تامل است که باین همه کوشش باز چه قدر انفاذ می آید استعمال  
شده آن کلماتی را هم که بفارسی ترجمه نموده چه اندازه نامالونوس  
و بیگانه است که عبارات معما شده.

مطلب آن فقط این است که دو چیز را وقتی که تقدم و تاخر باشند  
دو طرفه می شود بلا واسطه مثل اینکه عدد یک مقدم بر دو است یا  
بالواسطه مثل اینکه در مساحت مسافت مقدم مؤخر میگرداند اگر چه  
که یک عدد را مقدم و عدد دیگر را مؤخر میگویند لیکن از هر جا که  
میخواهند مسافت را شروع کنند پس قاعده آریست که چون در چیزی

## فادوهای صفحه ۱۷۷ تا ۲۰۸ را به اصلارج آورده بخوانید

صفحه	سطر	افساد	اصلاح	صفحه	سطر	افساد	اصلاح
۱۷۷	۲	قدار نیم	قدر نیم	۱۷۸	۸	نیمینند	نیمینند
۱۷۸	۱۴	اوران	دوران	۱۷۹	۷	تازه اندازه	تازه اندازه
۱۸۰	۳	راجه	راجه	۱۸۰	۱۷	بای	بای
۱۸۱	۱	براده و مشک	براده و مشک	۱۸۱	۲	فردوسی	فردوسی
۱۸۲	۲	برهنر	برهنر	۱۸۴	۱۰	زرکشن	زرکشن
۱۸۴	۱۵	ببا اندردن	ببا اندردن	۱۸۵	۱۱	زین	زین
۱۸۴	۹	سر بزبر	سر بزبر	۱۸۸	۹	زال	زال
۱۸۸	۱۱	رفت است	رفت است	۱۸۸	۱۳	میکند	میکند
۱۸۹	۲	بگشاد ازود	بگشاد ازود	۱۸۹	۴	برباد	برباد
۱۸۹	۵	به من	به من	۱۸۹	۱۲	ایج	ایج
۱۸۹	۱۴	یکردار	یکردار	۱۹۱	۶	سیر	سیر
۱۹۱	۱۵	بباید	بباید	۱۹۲	۱۴	ذوقتون	ذوقتون
۱۹۳	۸	سیر ازود	سیر ازود	۱۹۳	۱۳	باشد	باشد
۱۹۴	۴	حکم	حکم	۱۹۷	۳	ببجو	ببجو
۱۹۵	۱۱	ربانی	ربانی	۱۹۹	۹	ده - ساده سپا	ده - ساده سپا
۱۹۹	۱۲	نگو	نگو	۲۰۱	۸	زده	زده
۲۰۲	۹	زمان تا زمان	زمان تا زمان	۲۰۲	۱۲	سر بر کند	سر بر کند
۲۰۴	۸	سر چالو	سر چاه	۲۰۵	۹	واقعی	واقعی
۲۰۹	۱	سر رود	سر رود	۲۰۸	۱۲	از درش	از درش
۲۰۸	۱۲	گسته نشد	گسته نشد	۲۰۸	۱۴	نشاند	نشاند

اعتقاد یونانیان اینست که ابتدا آفرینش این است که خدا ماده آفرید  
از ماده عناصر پدید آمدند از حرکت آتش و از گرمی آتش بیوست  
و از آن خاک پدید آمد و بسبب سکونت رطوبت و از رطوبت  
آب پدید آمد از این چهار عناصر نبات آشکار و قوت آن فقط <sup>نبوت</sup> ~~نبوت~~  
و محرک بالاراده نیست.

متعلق باسمان خیال یونانیان اینست که ابدی است و از امتداد  
زمانه تغییر و تبدیل و زوال نمی یابد فردوسی این مطالب را باندازه  
صاف و ساده بیان نموده که بطلی بر حرفهای متداولی بنمایند کسی بهم  
خیال نمیکند که و ارامی اصطلاحات فلسفی است. لیکن در حقیقت تمام  
الفاظ فلسفیان است.

الفاظی را که فردوسی استعمال نموده با عربی آن زیر نوشته میشود

فارسی	عربی	فارسی	عربی	فارسی	عربی	فارسی	عربی
سرمایه	ماده	توانائی	وجود	گوهر	عنصر	جنبش	حرکت
آرام	سکون	پوینده	محرک بالاراده گشت	اوران	فرو سوده	تغییر	
	تباہی	فنا					

این نمونه کمی از الفاظ بسیار فردوسی است.

## سوین خصوصیت شاهنامه

### یا فردوسی

شکایتی که عموماً از تواریخ آسیا مینمایند اینست که جز جنگ و جدال چیز دیگر و روان نیست یعنی خالی از مطالبی است که متعلق به حالات عمومی ملی و معاملات ملکی و تهذیب و رسوم معاشرت است و این شکایت هم تازه اندازه اسی درست است لیکن شاهنامه از این شکایت مستثنی است اگرچه اشعار بیست رزمیه و ملی و اقعات عمومی را باقیام مختلفه مفصلاً ذکر نموده که اگر کسی بخواهد فقط بمبد و مطالعه شاهنامه میتواند کاملاً از تهذیب و تمدن زمان گذشته باخبر گردد و بفهمد که پادشاه چگونه دربار مینموده امر را چگونه می ایستادند - رسوم عراکض چه قسم بوده - انعام و اکرام چه طریق داشته - طرز لباس و درباری

(رسمی) در ارباب شاهان. چه بوده و فرامین و احکام را چه طریق  
و بر چه مینوشتند. نامه و پیام را چه قاعده بوده بحرین را چه سزا  
میدادند. احکام شاه را چه طور تنقید مینمودند. مراسم عروسی  
و دامادی چه گونه بوده همیشه چه میدادند. عروس و داماد  
چه پیشو میشدند. پیشخدمت و غلام و کنیز را چه وضع و قاعده  
بوده طریقه ابتدا و اختتام نامه چگونه بوده چگونه مینوشتند  
و چه طور می بستند و با چه مهر میکردند.

طریقه گرفتن مالیات بچه قرار بوده زمین را بین رعایا چه گونه تقسیم  
میکردند اقسام مختلفه مالیات چه و چه اشخاصی از مالیات دولت  
مستثنی بودند.

تمام این مطالب در شاهنامه مفصلاً نگاشته و هر کسی  
میتواند بفهمد اینجا بطور نمونه چیزی از آن را ما اینکاریم.

(۱) برای کار بهترین گنجر و رستم را از زابل میطلبید از احوال  
پرسی میکند بعد در باغ در بار بنیاید برای پادشاه تخت زرین می  
نهند و درخت مصنوعی نزدیک تخت بوده که سایه بر تخت میاندا  
درخت را از نقره ساخته بودند و شاخهای آن یا قوت و خوشه  
بای مروارید داشت میوه آن به دو ترنج زردین مجوف بود و درون

آن را پیر از براه دمشق آلوده می نمود که چون باد میوزید بوی  
مشک میاید فروشی بینگاره

توان پیش اورفت مهرش نماز	چو آمد بر شاه کمتر نواز
که مهر دستایش مرا و اسیرید	ستایش کنان پیش خضر رسید
که بادی همه ساله با بخت جفت	بر آورد سر آفرین کرد و گفت
چو همین نگمدار تخت و کلاه	که هر فرو باوت بدین پایگاه
نگهبان تو باد بهر آذین	همه ساله اودی بهشت بهریر
بنام بزرگی و فرو هیند	ز شهر بادی تو پیروز گر
ز خورد او باد بر دلم شاد	تو را باد فرخ نیاد نتراد
تو شادان و تاج تو گیتی فروز	از آذرت رختده شب چو روز
خرد جان روشن روان تو باد	سفندارند با سبان تو باد
در هر بدی بر تو بسته بواد	دی و او هر زودت تجسته بواد
سپهر روان پیش تو بنده باد	در ابانت هم کار فرخنده باد
سهمینه تن و بخت تو شاد باد	تن چار پایانت مرواد باد
شهنشده بدایش بر خوش طبعی	چو این آفرین کرد رسم بیای
که از جان تو دور دست بی	بدو گفت خسرو درست آندی
پنهان اشکارا اشکارا تن نهان	تولی پهلو ان کیسان جهان



گزین کیانی و پشت سیاه  
 مرا ستاد کردی بیدار خوش  
 زواره فرامزدستان هم  
 فرود رفت رستم بوسید تخت  
 به بخت تو بر سر در ستند و شاد  
 بسالار نوبت بفرمود شاه  
 در باغ بگشا دسالار بار  
 بفرمود تا تاج زرین و تخت  
 بهمه دیر خسروانی بساغ  
 در خمی زدند از برگاه شاه  
 تنفش میم و شاشش زیاتوز  
 عقیق و زبرجد همه برگ بار  
 همه بار زرین ترمج و بهی  
 بدواندرون مشک سوده می  
 کرا شاه برگاه بنشاندی  
 بیامد نشست او بر زین تخت  
 همه میگساران بدیش اندرا

ننگدار ایران و لشکر نپاه  
 بدین برهنه جان بیدار خوش  
 در ستند و خرم دل و شاد کام  
 که ای برهنه شاه بیدار تخت  
 انوشته کسی کش کند شاه یاد  
 که گو در ز و طوس و گوانر خواه  
 نشستنگهی ساخت پس شاه داد  
 نهادند زیر گل افشان درخت  
 بگستر و دوشد بوستان پوچرخ  
 کجا سایه گستر و بر تاج و گاه  
 برا و گونگون خوشهای گهر  
 فروشته از شاخ چون گونوار  
 میان ترمج و بهی بد بهی  
 همه پیکرش سفته برسانانی  
 بر او باد از آن مشک بوستان  
 بس بریش ریزنده مشک درخت  
 همه بر سران افسار گوهرا

همه پیش گاه سپید بسپای بهر بر همه جامه زر نگار نشست از بر گاه زیر وخت را که ای نیک پیوند بر وز کار	ز دیبای ز رفعت و چینی قبابی همه طوق بر بسته و گو شوار بفرمود تا رسم آمد به تخت برستم چنین گفت پس شهریار
---	--

۲۶ و وقتیکه افراسیاب دختر خود فریسیس را برای سیاوش مردی  
کرد و فریسیس نجان سیاوش آمد و وضع مهمانی و ساز و سامانش  
را اینگونه

اگر نیند ز رفعت چینی هزار پیر از نانه مشک پر عود خام دو یاره یکی طوق و دو گو شوار ز ز رفعت پوشید نهیهاست سرو بافته چند گونه گیسو طبقها و از جامه پارسی سه نعلین زرین ز بر جد نگار ز خویشان نزدیک صندلی خواه تو گفتی با یوان و گرنای نیت همه نیت گل شهر با خواهران	بچنگ اندرون آنچه بد نامدار ز بر جد طبقها و فیروزه جام دو افسر بر از گوهر شاه سوار ز گستر و پنهان شده و ارشت همه پیکرش سرخ کرده بزر ز زمین و زرین شتر داری یکی تخت زرین و کرسی چهار پرستنده سیصد بزرین کلاه پرستار با جام زرین و دولت همی صد طبق مشک باز عفران
--	--

برفتند با خواسته خیل خیل	بزدین عماری بدیسا جلیل
زوبینار با خویشین صد هزار	بیاد و بالوز بهر نثار

طلایه و ارشک اگر در کار خود غفلت می نمود

سر آتنگ این دوده را نام <sup>جست</sup>	طلایه نگه کن که از خیل کیت
هم اندر زمان دست و پایش <sup>بخت</sup>	چو مرد طلایه بیایی به چوب
بزرگی پشت پیل بلند	از او چیز لیسان پایش به بند
مگر گشته گردو بدان بارگاه	بدنیسان فرستش نزدیک شاه

اگر در میان ناوار عیش از خزانه شاهی به او کمک می نمودند

بنگام و زرش نبودی بجای	کسی را کجا تخم یا چار پای
از گشتن زمین خوار نگراشتی	ز گنج شهنشاه برداشتی

در طریق مالیات دولت و طریق وصول آن مفصل فرموده مختصر بنویسیم

بخارستان بر همین زورم	کزیت ز روبروش درم
که در مهرگان شاخ بودی بیدار	ز دینون و انگور و پسته و دار
نمودی جز این تا سه سال ریخ	ز ده بن درم میرسیدی ریخ
نکردی ببا اندرون کس نگاه	وز آن خوردنیهای خور و ادا
نمودی غم و ریخ گشت در و دو	کسی کش درم بود و دهقان بود
بسالی از او بستدی کار و ار	گزارنده از ده درم تا چهار

کسی بر کسی بنگر دی ستم	بسالی سه بهره بدی این دم
وقتی که تابلوت اسفند یار را ستم روانه ساخت مرا ستم آن را شرح میدید	
یکی نغز تابلوت کرد و آئینین	بگسترده فرشی ز دیبای چین
در اندو یک روی آن بقیر	بر آکنده بر قیروشک عبیر
ز دیبای زلفت کردش کفن	خروش آن بدو نامدار انجن
وز آن لیس که پوشید روشن بر	ز پیروزه بر سر نهاد افرش
سر تنگ تابلوت گردن سخت	شد آن بار و خسروانی دخت
چهل اشتر آورد در ستم گزین	ز بالا فرشته دیبای چین
یکی اشتری زیر تابلوت شاه	چپ و راست اشتر پس اندر سپاه
پشتون همی رفت پیش سپاه	بریده فش و دم اسب سپاه
بر او بر نهاده همچون سازین	ز زمین اندر او نخته گرز کین
همان نامور خود و خفتان او کی	همان ترکش و مغفر جنگوی

اشکار میسازد که در آن زمان خبازه بزرگی مانند پادشاه یا امیری  
بزرگ را در تابلوت آهن گزارده میبندند و تابلوت را سپاه  
میگردند مشک و عنبر بر آن میباشند مرده را لباس پوشانیده  
تاج بر سرش میگذارند و فرشی قیمتی در تابلوت میگسترده  
با ساز و سامان و فوج روانه میداشتنند اسب سواری او را یال و دم

بمیرده زیش را و از گونه میبودند و اسلحه او را بر آن میگذاشتند.

### چهارمین خصوصیت

بسیار اعمو اما قاعده اینست که در موقع بیان حکایت و داستان اگر موقی در جن و عشق بدستان آمد باندازه ای آن را شرح و بسط میدهند که فرسنگها از جاده تهذیب و متانت دور میافتند نظمی و جانی هم که از دست لایعقل شدنند لیکن چون قدم در این خرابات گزارد دست نموده در این گونه مواقع فردوسی با اینکه جانی دعوی تقدیس نموده در این گویه سهری انداخته بنا بوظیفه و اقع نگاری خویش نگاهی سهری سر نیز بسبب و مثلا در معاشقه و عیش منزه میفرماید

نشنده کردی سینه گاه  
 پستانده گاه ایستاده سبالی  
 بسیارین کرده طاقین گ  
 می سازنده بجام بلور

از بیگانه خرد که میرد افتند  
 از دنیا رود و بیچاره پست بنگ  
 سر برده آراستد سهر  
 بر آورده بافتین گینودد

سه روز و سه شب نشاء بودیم | اگر گفته براد خواب دستی بهم  
در معاشقه ز آل با رود ا به قدری بسو ط ترنگاشته چنانچه تفصیل آن  
گذشت -

گرفت ان زمان دست دستاق	برفتند هر دو بگردار مست
سوی خانه ز رنگار آمدند	بدان مجلس نشاء هوار آمدند
شگفت اندر آن ماه بد زلالند	بدان روی و بالاد آن موی فو
دور خساره چون لاله اندر چمن	سه جعد زلفش شکن در شکن
ز دیدنش رو دابه می نار مید	بذ ز دیده در روی همی بنگرید
همی بود بوس و کنار و بنبید	نگر شیر کو گور انشکرید

## پنجین خصوصیت

خیال عموم نیست که فردوسی بزمینه سرا بنوده و در حقیقت منظم  
ساختن یوسف ز لیجا بر مرتبه شاعری فردوسی ضرری فاش  
وارد آورد لیکن باید دانست که فردوسی در هنگام رنج و غم  
و ابتلا خویش یوسف ز لیجا را نوشت و مقصودش دلخوش  
ساختن یک دسته از روحانیین مقدس بود که از اور بنجیده

بودند که برای شاهان فارس صرف وقت نموده و در حقیقت  
یوسف زلیخا را فردوسی بطور ترجمه نوشته و مقصدش بزمیه  
سراخی نبوده بلکه میخواست که جماعتی که از اورنجیده بودند ایشان  
را از خود راضی سازد و چنانچه از شعر اول این ظاهر میگردد.

الف لام را تلک آیات را | بخوان تا بدانی حکایات را  
صاف اشکار میدارد که ترجمه است نه بزمیه سراخی لیکن در شاهنامه  
بر جمیع بزم آمده با قدرت شاعرانه ادانموده.

اگرچه این گونه مواقع در شاهنامه بسیار است و ذکر تمام ممکن نیست  
لیکن بزم رودابه و زال را با اینکه تکرار میشود خلاصه از آن منبگایم  
زال عاشق رودابه است بخمال او بگردن میاید او را لب  
بام منتظر بیاید پای دیوار آمده فکر بالا رفت است رودابه موسی  
خود را گشاده بطرف او میاندازد و میگوید موسی مرا گرفته بالا  
بیا زال مویش را بوسیده میکند از غلام گرفته میاندازد بالا  
رفته با هم می نشینند شراب می نوشند با کمال مهارت نوشته.

چنان چون بود مردم جفت چو	سپهد سومی کاخ بنهاد روی
چو مهر و سهی بر سرش ماه تمام	بر آمد سیه چشم گلرخ بام
بذید آمد آن دختر نامدار	چو از دور دستان سام سوار

<p>             که شاد آمدی جوانمرد شاد              از سر موی گلنار بگشاد ازود              کسی از مشک ز انسان ندید کند              بر آن عنبرین تار بر تار بود              که یازید و شد تا بن یکسره              که ای پهلوان بچگرو زاد              زهر تو باید همی گیسو هم              که تا دستیگری کند یار را              شگفتی بهماند از آن روی و موی              که نشنید آواز بوشش عروس              چنین روز خورشید روشن میاد              بیفکنند بالا نزد اهیج دم -              بیاید پیر روی و دروش نماز              بر فتنه هر دو یکرو ارمست           </p>	<p>             دو بیجاده بگشاد و آواز داد              پیر روی گفت و سپید شود              کند ی گشاد او ز سر و بلند              خم اندر خم و مار بر باد بود              فرومشت گیسو از آن کنگره              پس از باره رود آه او از داد              بگیر این سر گیسو از یکسوم              بدان یرو را نیدم این تار را              نگه کرد ز زال اندران مایه می              بسایید مشکین کندش بسوی              چنین داد پاسخ که این نیست داد              کند از روی بید بود او خم              چو بر بام آن باره بنشینست باز              گرفت آن زمان دست و ستان           </p>
---	--

باقی را رجوع بر رود آه و زال ننماید -

ممکن است خوانندگان محترم اعتراض کنند که رود آه زال را گاهی  
 جوانمرد گاهی پهلوان بچ خطاب میکنند و در تعریف رود آه غیر الفاظ



فروغیره استعمال شده در صورتیکه برای لطافت بزم عاشق  
و معشوق و عشق‌بازی مناسب نداد ولیکن باید دانست که  
همین کلمات خود دلیل سخن سنجی و بلاغت شعاری اوست چه  
فردوسی میداند که ذکر عاشق و معشوق کابل و زابل رودابه  
و زال است نه دلیران تهران و کهنویانازنمیان پاریس از  
محسبات محبوب و محبوبه زابل و کابل بالیده. بافر. بلندبالا. قوی  
شجاع است لیکن برای دیگران. بطیف. ظریف کوچو کو.  
ریز. نازکتر از گل و غیره پس کلماتی را که فردوسی استعمال نموده  
هنایت موزون و درست نقشه اصلی ان را میکشد.

بهترین چون بسرحد ملک افراسیاب میرسد گریس سیگوید اینجا  
مرغزار ایست دلکش که سالی یک مرتبه بنیژه و دختر افراسیاب با  
سهرابانش برای تفریح میبایند و چند سفته اتراق میکنند فردوسی  
تصویر آن مرغزار و پیر و یوان را میکشد.

یکی جایگاه از در پهلوان  
گلابست گویی بگر آب جوی  
ضم شد گل و گشت بلبل سخن  
خوشیدن بلبل از شاخ مرو

همیشه و بلع و آب روان  
زمین پر میان و هوا مشکلی  
خم آورده از بار شاخ سخن  
خرامان بگر و گلان بر تدر و

<p>بهر سولتادی نشسته گروه همه مهر و قد و همه مشک بوی همه لب پراز می به بوی گلاب</p>	<p>پر کپره بینی همه دشت و کوه همه دخت ترنگان پوشیده از همه رخ پراز گل همه چشم خواب</p>
<p>آخرین شعر قابل فکر است "بیه چشم خواب" به اندازه اسی مبالغه آمیز و در عین حال ساده و بیسیاخته است که با این همه نکلغات و مضمون آفرینی متاخرین کسی جواب آن را نگفته (یا نتوانسته) جای دیگر تصویر یک پر کپره دیگر را میکشد-</p>	
<p>به بالا بگردار سر بلند دو تمشاد و غیره خوش بهشت فروشته او حلقه گوشتوار و بالاش مکمل به درو گهر</p>	<p>دو اردو کمان و دو گیسو کند دو برگ گلش سوسن می سر بنا گوش تابنده خورشیدوار لبان از طبرزد زبان از شکر</p>
<p>تامل فرمائید که این مبالغه چه اندازه ساده و طبعی است "لبان از طبرزد زبان از شکر"</p>	
<p>نه اینست که فردوسی از عهده مضمون آفرینی بیرون نمی آمده بلکه خلاق مضمون بوده و کسی هم بیایه او نمیرسد جای دیگر میفرماید یکی دختر می داشت خاقان پناه بدنبال چشمش یکی خال بود کجا ماه دارد دو چشم سیاه که چشم خودش هم بدنبال بود</p>	

سهراب چون بسرد ایران میسرد و قلعه سپید را محاصره بنماید  
 ماه افرید بالباس مردانه بمقابله اش بیرون میاید و با سهراب  
 میجنگد پس از آن بدست سهراب گرفتار میگردد و وقتیکه نقاب  
 از رویش عقب میرود معلوم میگردد وزن است سهراب پالیت او  
 شده ماه افرید سهراب را فریب میدهد و میرود. سهراب کمان  
 شجاعت را گزارد و بکشد عشق گرفتار بشود و تصویر آن را کشیده میفرماید

همی گفت ز آن پس درین یاد ریغ	که شد ماه تابنده در زیر میغ
غریب آسوی آدم در کند	که از بند حبست و مرا کرد بند
ز همی چشم بندی که آن فریون	به تیغم زخمت و مرا ریخت خون
نه دانهم چه کرد آن فسون گزین	که ناگه مرا بست راه سخن
به زاری مرا خود بیاید گریست	که دلدار خود را ندانم که گریست
نهی گفت و میسوخت از غم نمی	همی خواست رازش ندانندی
ولی عشق پنهان نهاد که راز را	بروم نماید همی اشکبار
غم جان بر آرزویش از دونه	اگر چند عاشق بود و وقتون

و در این اشعار کاملاً غیر استادی میدرخشد استعارات و تشبیهات  
 بطور خفیف و شکر کیببات شاعرانه دارد و از بند حبست و مرا کرد بند  
 به تیغم زخمت و مرا ریخت خون. کمال استادی را ظاهر داشته

باز هم در اینجا فردوسی متوجه است که داستان سهراب می نویسد  
 نه بیلی مجنون یا خسرو شیرین فوراً سهراب را بزبان هومان  
 نصیحت میکند ملاحظه نمایند یک شجاع قوی دل را بچه زبان  
 بند میدید.

که سهراب راست خون در گداز  
 که او را پریشانی داد دست  
 ز زلف بی در گند آمد است  
 هوس سیر او در راه و یاد گل است  
 که ای شیر دل کرد و گداز  
 نخواهد کسی کو بو و سپه روان  
 که از مهر و مایه بیاید گریه  
 شناور بدر مایه خون آمدیم  
 ولی هست و پیش رنجی تمام  
 جو رسم که بر شیر دارد و موس

از آن کار هومان نبودش خبر  
 ولی از فراست بدل نقش است  
 بدام کسی پای بست آمد است  
 پنهان میکند در دو خون دل است  
 یکی فرصتی هست و نقش بر آرز  
 فریب پیری بیکران جوان  
 ز دم همان داری و سر دست  
 ز تو روان بکاری برون آمدیم  
 اگر حیدر این کار باشد بکام  
 بیاید شهنشاه کاوس و طوک

نام بسیاری از پهلوانان را شمرده میگوید  
 چه کارت بعشق پیری پیکران  
 تو کار می آوری نام آوران  
 چه را دست یا زنی بکار دگر  
 تو کاری که داری نبردی بر

<p>         بهر جای خوبان بر نیت نماز          دلش بسته بند پیکار شد          بگفتار خوبت هزار آفرین          کنون با تو تو گشت پیمان من          در آرم بفرمان افراسیاب          برآمد بره افراز نخت بلند       </p>	<p>         چو کشور بدست تو آید فرا ز          از آن گفته سهراب مبدار خند          بگفت ای سر نامداران خیلین          شد این گفت تو دار و جهان          جهان را سر بر و خشک در آب          بگفت این دوله را زولبر بکنند       </p>
---	--

ملاحظه فرمایید یک نفر دلیر بطور اتفاقی در دام عشق گرفتار  
 میگردد. چگونه جلد رهایی یافته قدم عقب میگذارد و فروسی  
 موقعی بدست آورده هنر عشقیه سرانی و اندرزگویی و کمال  
 و هنر شاعری را نشان میدهد باز هم با امتانت و تهذیب  
 بطور شایستگی سر رشته کلام را از دست نداده اگر چنین موی  
 بدست نظامی و غیره میافتاد خدا میداند از کجا بکجا  
 میکشید.

ششمین خصوصیت فردوسی

اصل هنر شاعری واقع نگاری و اظهار احساسات

است در این دو هنر فردوسی پیشوا و امام است هر واقعه  
 ابراست شروع میکند تمام جزئیات و خصوصیات آن را ظاهر  
 نموده با یک خوبی و سلاست او میکند که تصویر آن واقعه  
 پیش نظر جلوه گر میگردد شعرا و دیگر در واقعه نگاری یا از جزئیات  
 کوچک صرف نظر میکنند یا اینکه از طبیعت و فطرت بجز توجه  
 نظرشان بر غوامض مطالب نمی افتند یا اینکه دارای آن  
 قدرت نیستند که بتوانند کاملاً مقصود را او نمایند بنا بر این  
 مطلب را تبدیل نموده چیز دیگر میگویند یا اینکه در این تقبیحات  
 و استعارات پناه میبرند فردوسی بطرف استعاره و تشبیه کم  
 میبرد و تقبیحات را عمدتاً بیان میکند مگر بطور اتفاق و بجز از  
 آنچه که توجه نماید سبب این است که نمیتواند شاعری  
 چون فردوسی با این قدرت کلام نسبت عجز با و نمیتواند و ادبیک  
 او میداند که این چیزها بمنزله نقابست بر چهره واقعه نگاری  
 که خط و خال و رنگ و رخسار را از انظار میپوشاند مثل اینکه  
 خاقان چین بر فیلی سوار است رسم کنند آخته او را که خوار  
 کرده از فیلی بنیزه میارود با چه خوبی و تحقیر او اینماید -  
 چو از دست رسم رها شد گنبد | سرش بر یار اند آمد بر بند

ز پیل اندر آورد و در بزمین | به بستند بازوی خاقان چین  
 نظامی را نیز چین موقعی پیش آمده می گوید -

گنبد عدو بند را شهر یار | اینداخت چون چنبر روزگار  
 شک نیست که از لفظ "عدو بند" ترکیب جمله حکم شده و از  
 تشبیه چنبر روزگار به معنی بر محنات شعر افزوده لیکن آنچه این  
 شده که خواننده بعضی اینک به اصل واقع توجه پیدا کند خائش  
 متوجه الفاظ میگردد و در حالت اصلی که گرفتار شدن بگنبد است  
 در نظرش جلوه نمیکند بهمین سبب فردوسی در بیان واقع  
 و احساسات تشبیه و استعاره کمتر استعمال میکند و هر وقت  
 بخواید بر شدای طبع و قدرت انشاء پرورانی نشان بدهد مواعقی دیگر پیدا  
 میکند -

از دقایق و نکات واقع نگاری که از قلم فردوسی تراوش  
 نموده دو مثال برای نمونه مینویسیم -

(۱۶) و قتیکه پهلوان شجا عتس بخوش میاید اکثر بدون جنگ و  
 جدال هم که باشد خستی گوشه تهرانی خود بخود رجز میخواند و با هر  
 چیز پیش آید میخواند بکنجد

سهراب قتیکه نظرش بر یک سردار ایران میافتد از بحیر نام و نشان او را میپرسد تا آنکه

چشمش بر رستم می افتد میرسد این کیست که  
 بخود بر زمان بر خروشد یعنی | او گوی که در بابا بخشد همی  
 (۲) یک پهلوان قوی حشره شنو مند و قیسکه روی تخت می نشیند همچو معلوم  
 میشود که همه تخت را فرا گرفته فردوسی این حالت را موی زخم  
 رفته سهراب را به بنید و سهراب روی تخت نشسته با پهلوانان  
 حرف مینزد این گونه میگوید ع تو گفتی همه تخت سهراب بود  
 سهراب میرود خیمه کی کاوس را با نیزه میکند و میاندازد  
 فردوسی میگوید -

بنزد یک پرده سرافتن پیش بزوتند و برکنند هفتاد و پنج از هر سو برآمد دم کز نه نامی	از آن پس بجنبید از جای نش خم آورد لیشت و سنان سنج سرا پرده یک بهره آمد ریائی
--	--

بر شاعری دیگر این واقعه را اینوشت فقط همین اکتفا میکند  
 که پنجاه را از جا کند و خیمه را انداخت و لی این خصوصیات  
 را اینوشت که خم شد و زور کرد با نیزه هفتاد و پنج را کند و  
 یک طرف خیمه را انداخت در صورتیکه تمام این جزئیات  
 برای واقعه نگاری لازم است -

از برکت همین واقعه نگاری مفصل است که محاورات و



اصطلاحات و ضرب الامثال فارسی قلمبند شده و بدترس  
عموم گذارده آمده تا اینکه کسانیکه اهل زبان بهم نیستند بتوانند  
مجادرات و نکات و قیق اهل زبان را درک نموده موقع  
استعمال آن را بفهمند.

سهراب و قیتلکه گرز بر رستم میزند برادر گران آمده ولی خود  
واری نیکند و نمیکند اردو سهراب بفهمد فردوسی آنرا بخوبی  
اوانموده میگوید.

مع به پیچید و درواز د لیری بخورد.

رستم در جنگی نقطه کند برداشته میرود و همبندش هومان بطنه  
میگوید بر این ریمان مناز فردوسی با اسلوبی خوب میگوید.  
بدو گفت هومان که خدین ممل | ابر نیروی این رشته شخصتم  
در جانی دیگر هم بعینه با تم کاموس نگاشته :

تمام شاهنامه پر است از واقعه نگاری بلکه همه واقعه نگاریست  
فقط برای نمونه واقعه مختصری لیکن مسلسل را اینویسیم و این موقعی  
است که سهراب یک پهلوان ایرانی را با خود برداشته بدیدن  
شکرگاه کیکاوس میرود و تمام لشکر به آراستگی سازد سامان  
مشغولند و او یک یک را دیده نام و نشان آنان را میپرسد

د جواب میداد

بدو گفت که تو بپرس هم  
 سمر ابروه دیره رنگ رنگ  
 بدیش اندرون هسته صد نده پیل  
 کی زرد خورشید پیکر درفش  
 بقلب سپاه اندرون جای کسیت  
 بدو گفت کان شاه ایران بود  
 وز انیس بدو گفت که میمنه  
 سمر ابروه بر کشیده سپاه  
 بگرداندش خیمه ز اندازه پیش  
 زده پیش او پیل پیکر درفش  
 چه باشد ز ایرانیان نام اومی  
 چنین گفت کان طویل نوز بود  
 بپرسید کان سرخ برده سمرخی  
 کی بشیر پیکر درفش بنفش  
 پس گفت اندر سپاهی گران  
 چنین گفت کان خراز ادگان

ز گردن کشان در شاه ورم  
 بدو اندرون خیمه های پلنگ  
 کی نخت سپرده بر بران پیل  
 سرش ماه زرین غلامش بنفش  
 ز گردان ایران و رانام چیت  
 که بر در گمش پیل و شیران بود  
 سواران بسیار و پیل و بنه  
 دوده گردش اندر ساده سپاه  
 پس پشت شیران و پیلان پیش  
 بنه زوش سواران ز زین نفش  
 گو تا کجا باشد آرام اوسی  
 درخشش کجا پیل پیکر بود  
 کی لشکری کشن پیشین سپاهی  
 درخشان که در میان درخش  
 همه نیره داران و جوشن و ران  
 سپه دار گو در ز کشوادگان

سپهش بودگاه کینه دلیر  
 از این به بعد سوالات متعلق برستم است -  
 دو چل پوردار دو چیلن چوشیر

دگر گفت کان سبز پرده سمرای  
 کی تخت بر پایه اندر میان  
 بر او بر نشسته کی به سلوان  
 از آن کس که برای پیش بر است  
 به ایران نمرودی بیالای او  
 درفشش بهین از و پایگ است  
 بخود هر زمان بر خروشد همی  
 که باشد بنام آن سواد دلیر

بجیر از آن کار ساختن نام رستم خود داری نموده میگوید پهلوان نیست  
 از چنین آمده

بدو گفت که چنین کی نیکخواه  
 بهر سپید نامش ز فرخ بجیر  
 غمین گشت سهراب دل پدایان  
 نشان داده بود از پدر ماورن

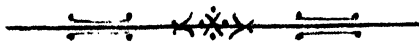
نومی بیاید نیز و یک شاه  
 بگفتا که نامش ندارم بویبر  
 که جانی نیامد ز رستم نشان  
 همی دیده بود بند باورش

باز سهراب نام دیگران را میپرسد -

کشیده سراسر دیده بر کران  
 سر آید همی ناله گره نامی.  
 ستاده غلامان پیش رده  
 کجا جای دار و نشاوش نکیت  
 که خوانند گردان در اگیونیو  
 به ایران سپه برود بهره سرت  
 بر آید کی پرده نیم سپید  
 زده بر کشیده فزون از هزار  
 شده انجن شکری بیکران  
 غلام ایستاده رده خیل خیل  
 نهاده بر آن علاج کرسی ساج  
 سپهبد نتراد است یا مردان  
 که فرزند شاه است و تاج گوان  
 که فرزند شاه است و با افسر است

وز آن پس به رسید کز مهتران  
 سواران بسیار و پیلان بیامی  
 میان بر سر پرده تختی زده  
 با ایران بگو نام آن مرد و جیت  
 چنین گفت گان پورگودر دگیو  
 زگودر زیان بهتر و مهتر است  
 بدو گفت زانو که تاننده شید  
 ز دیبای روحی پیش سوار  
 پیاده سپه دار و نیزه و ران  
 ز دیبافروشته دیبا جلیل  
 نشسته سپه دار بر تخت علاج  
 چه نام است او از نام آوران  
 بدو گفت او را فرامر ز خوان  
 بدو گفت سپه ران این در خور است

دقتیکه واقع نگاری باین پایه برسدان را مرقع نگاری میگویند  
 یا نمایش -



# ماہفتین خصوصیت فردوسی

## احساسات

در زمیہ گوئی کم و بیش موقع اظهار غم و درد ہم پیش می آید پس مقتضی بلاغت اینست که مختصر و موثر بیان سازند ہر جامو قعی بدست آمدہ الحق کمال استادی را بکار برده بلکہ صنعت نموده .

چون خبر مرگ سہراب بہادرش میرسد تصور آن حالی کہ باد دست میدید و نالہ و زاری و لوح سمرائی اور اینگونه کشیدہ

بزاری بر آن کودک نارسید  
 زمان نازمان زود ہی رفت ہوا  
 بر آورد بلا در آتش فکند  
 بہ انگشت سچید و از بن بکند  
 ہر موی شگین بہ آتش بوخت  
 کجائی سر شتہ نہاک و بچون  
 ز سہراب و رستم بیایم خیر

خروشید و جوشید و جامہ درید  
 بر آورد بانگ و غریو و خروش  
 فرورد ناخن دو دیدہ کند  
 مر آن زلف چون تاب دادہ کند  
 سر بر فلند آتش و بر فروخت  
 ہی گفت کای جان مادر کنون  
 دو چشمم برہ بود گفتم مگر

چه دالتم ای پور کاید خبر  
 در بغش نیامد از آن روی تو  
 بسپورده بودم تنش را بنواز  
 کنون آن بخون اندرون <sup>بگشت</sup> غرقه  
 کنون من که را گیم اندر کنار  
 پیدارستی ای گرد لشکر نپاه  
 چرا نامدم با تو اندر سفر  
 مرا رستم از دور بشناختی  
 بینداختی تیغ آن سمرقراز  
 همی گفت و میخست و می کندگی  
 ز خون او همیکرد لعل آب را  
 سراسب او را به برد گرفت  
 گپی بوسه زد بر سرش که بروی  
 بیاور و آن جامه شاهپوار  
 بیاور و خفتان و در ع و کمان  
 بسپور همیز دیگران گرز را  
 بیاور و زین و کلاه و سپر

که رستم بخیزد و بدت جگر  
 از آن سیر زو بالا و بازوی تو  
 بر خنده روز و شبان و دراز  
 کفن بر تن پاک او خرد گشت  
 که خواهد بدن مرا انگار  
 بجای پدر گورت آمد بر آه  
 که گشتی بگردان عالم سمر  
 تو را با من ای پور نبواختی  
 نکردی جگر گاهت ای پور باز  
 همی زد کف دست بر خوبروی  
 پیش او رید اسپ سهراب را  
 بمانده جهانی از او در شکفت  
 ز خون زیر سمش همی راندجوی  
 گرفتش چو فرزند اندر کنار  
 همان نیره و تیغ و گرز گران  
 همی یاد کرد آن بر دبر ز را  
 کلام و سپر را همی زد بسر

اگر قدری متوجه این ابیات شوید می بینید چه اندازه موثر و صحیح و ساده سروده سمراسب را در بغل گرفتن دست و پایش را بوسیدن لباس سهراب را آوردن و در آغوش کشیدن اسلحه او را بر سر خود زدن موکندن چه اندازه صاف و طبیعی است بجز خوبی تصویر آن مجلس را کشیده که بیخ مصوری بهتر از این نمیتواند بکشد.

بیشتر یکی از پهلوانان ایران بود نیشره دختر فراسیاب بر او عاشق میگردد او را بجان خود میدهد و قتیکه فراسیاب خبردار شده بیشتر را در چاهی عمیق میدارد و نیشره را از خانه بیرون میکند نیشره سر چالو میاید و خبرگیری از او مینماید رستم برای رهایی او و لباس سوداگران میاید نیشره خبر شده رستم را از حالات بیشتر با خبر میسازد و رستم از ترس اینکه راز فاش گردد و به نیشره تغییر مینماید که من بیشتر و بیشتر نمیشناسم نیشره با حالتی خسته میگردد.

از زاری به بارید خون در کنار  
ز تو سر و گفتن ز اندر خورد  
که من خود دلی دارم از دردش  
که درویش را کس نکند خبر  
نترسمی تو از درد او دران

برستم نکه گردد بگرست زار  
بدو گفت کای بهتر تر خورد  
سخن گر نگوی مرا نم ز پیش  
چنین باشد آیین ایران مگر  
ز دی بانگ بر من چون جنگ آوران

غیره نم دخت افسر سیاب	برهنه ندیده تنم آفتاب
کنون دیده پر خون و دل پر زرد	از این در بدان درد و خساره
برای یکی بیزین شور بخت	فتادم زمان و فتام زحمت

با اندازه ای این کلمات موثر و لطیعی است که اگر خواننده اندکی بر آن تامل نماید درست نقشه آن محفل جلو پیش جلوه گر میگردد و تمام کلمات و گفتارش ساده و لطیعی است

## هشتمین خصوصیت فردوسی

بر نکته سخن میدان بلاغت و یک تازان عرصه فصاحت هویدا است که ارباب کمال چون واقعی را بخوانند بطریقی موثر بیان نمایند یا با اصطلاح پر زور ظاهر سازند بناید بان شاخ و برگ زیاد بدهند و سخن را طول و طویل سازند زیرا که یک جمله مختصر مفید بیشتر اثر می بخشد تا یک بیان مفصل چنانچه در کلام مجید آن نکات و اثری که در این آیه شریفه اوحی الی عبدلہ ما اوحی عشیه من الیم ما عشیه است در چند صفحہ نمیتوان ادا نمود. لابد جمله مشهور رفاع تروم را شنیده آید که گفت "من آدم من دیدم من گزتم" مانند آن هزار جمله



در شاهنامه موجود است که خواند ز ره را بوجد و سرو و میاورد یک  
شعر آغاز جنگ رستم و سهراب است که آریاب بلاغت قدر  
آن را میدانند.

کنون جنگ سهراب و رستم شنو | او گریاشنیدیستی ایهم شنو  
فضاحت و ملاحظتی که در کلمه "ایهم" پیدا شده از هزار تمهید پیدا  
نمیشود. رستم با فراسیاب نامه مینویسد تحدید را به یک شد  
بلکه یک مصرع خاتمه میدهد.

و گریز یکام من آید جواب | من و گریز میدان افراسیاب  
نظامی در فخریه زمین و آسمان را بهم دوخته لیکن این یک شعر فردوسی  
از همه آنها بالاتر است.

بسی رنج بردم در این سال سی | ایهم زنده کردم بدین پارسی  
میدان جنگ و جدال و گریز و دار رستم را به دو شعر ختم نموده و  
با اندازه دلچسپ که معنی خیر الکلام را با لک شده.

بروز نبرد آن بل ارجمند | به شمشیر و طنجر بگریز و کمند  
در پید و برید و شکست دست | یلان را سرو سینه و پا و دست  
از برای مشورت جمع شده خوردند و نوشیدند و گفتند و رفتند چه

اندازه موثر ادا نموده.

پی مشورت مجلس آرستند | نشستند و گفتند و برخواستند

## نهمین خصوصیت فردوسی

در حقیقت پیش خیمه زوال شاعری ضائع و بدایع است بنا بر این آن را از فردوسی نباید خواست لیکن از محاسن شاعری کلامش لبریز است و هر چه آمده بدرجه اعلی آمده مثلاً لحن و نشاندن دو شعر او را اکثر بطور نظیر نگاشته اند -

بروز نبرد آن یل از چنبد	بشمیر و خنجر بگرز و کند
درید و برید و شکست و بست	یلان را سر و سینه دپاودست

لحن و نشربا طباق و مقابله -

فروشد بمباهی و بر شد بمباه	بن نینه و قبه بارگاه
مبالغی ز بس گرو میدان که بر شد زود	زمین شدش و آسمان گفت

اشعار رزمیه را که در انگلیزی اپیک پویم (Epic Poem) میگویند

و بهترین اقسام شاعر لیسیت و باعقاد و پائیان بهترین شاعر دنیا

هومیست و قهار کد نامر هومیست است و همابارت هم که سهند و آن از کتاب آسمانی بیست

نظمی است از میر در مقابل آن هر دو کتاب جزش هنامه کتابی را نمیتوان گذارد

از برای رزمیه گویی چند چیز را بهتر شاعر شمرده اند -

(۱) واقعه را با نشان و شوکت بیان کردن که بتواند انقلابی در

تاریخ دنیا پیدا کند

(۲) مواقع را با رعایت بیان نمودن که گوش و شوری در شنونده

پیدا شود -

(۳) تمام آلات و ادوات جنگ را مفصل بیان نمودن

(۴) حرکات و سکناات سردار لشکر را با شرح و بسط اشکار داشتن

تمام این مطالب در شاهنامه در نهایت درجه خوبی موجود

است مثلاً چند شعر آن را اینگونه میگوئیم -

زمین بر خروش و هوا پر ز جوش

زمین شد ز فعل سواران ستوه

گسسته ز شب بر آمد ز کوه

از آن سایه کاویانی در

ستاره همی بر نشاند سپهر

تو گفتی همی بر تابد سپاه

ز هر سو همی بر شده چاکال

زمین با سواران بپرتد همی

ز لشکر بر آمد سر اسر خروش

جهان لرز لرزان شد و دشت

در نقش از درش و گروه از گروه

در خشدن تیغهای بنفش

تو گفتی که اندر شب تیره چهر

زمین گشت جنبان چو ابر سپاه

بلند آسمان چون زمین شد زنگ

دل کوه گفتی بدر تو همی

ناراستی های صفحه ۲۰۹ تا ۲۴۰ را راستی آورده بخوانید

صفحه	سطر	ناراستی	راستی	صفحه	سطر	ناراستی	راستی
۲۹	۸	گو پال	گو پال	۲۰۹	۱۰	رجوش	رجوش
۲۱۰	۱	سرخین	سرخین	۲۱۱	۷	پهن	پهن
۲۱۲	۱	بیامد بیاں	بیامد بیاں	۲۱۲	۱۰	گفت ره	گفت ره
۲۱۳	۳	یدست	یدست	۲۱۳	۱۷	بهم	بهم
۲۱۶	۱۶	مهن	مهن	۲۱۵	۱۳	مقایرت	مقایرت
۲۱۷	۳	نیست	نیست	۲۱۷	۱۷	ازاؤ برادر	ازاؤ برادر
۲۱۸	۱	پراودست	پراودست	۲۲۳	۱۳	کیز کیر	کیز کیر
۲۲۲	۱۴	گدیور	گدیور	۲۲۴	۲	کسی	کسی
۲۲۴	۱۲	چیان بدوکه	چیان بدوکه	۲۲۹	۱۵	بیش	بیش
۲۲۱	۱	ذا خرد	ذا خرد	۲۳۵	۱	جهان مراندیش	جهان مراندیش
۲۲۵	۱۵	مرد طالع	مرد طالع	۲۳۷	۱	کرد ازشت	کرد ازشت
۲۳۸	۳	برگش	برگش	۲۳۸	۱۵	سناینده	سناینده
۲۳۹	۱۰	نشمزد	نشمزد	۲۴۰	۷	بیش	بیش

در شاهنامه اسباب جنگ و اسلحه را با اندازه ای مفصل نگاشته اند  
 است بگویم که دو هزار سال پیش از این آلات و ادوات جنگ چه  
 بوده بیلوانان چه اسلحه ای استعمال مینمودند و لیکن چه پیشه  
 شناسان زبانی که در موقع جنگ استعمال میشده از این قرار بوده

تیره گادوم - خر مهره - کوس - طبل - نقاره - کره نای سرعین  
 اسلحه جنگ زره - جوشن - خود - مغز - چهار آئینه - خفمان - ترک  
 برگستان و غیره آلات جنگی گویال - گرز - تیغ - سپر - در فیه - خنجر  
 زوبین - تیر - تیر - ناوک - خشت خدنگ - گمان - گنده - سان  
 نغیره - پرتاب - تیر زین - دلبوس - قاروره - بشرع - غمراده  
 رایت - علم - درفش - سراپرده - و غیره  
 اقسام فوج - قلب - جناح - میمنه - میسره - طلایه - ساقه - مدار  
 مکیدگاه - دوو -

در آن زمان قاعده بنوده که فوج را یک مرتبه با هم بجا نهند از این  
 سبب معلوم نمیشود که سپه سالار چگونه و بچه طریق افواج را بجا  
 اگر چه در تمام سالار بود تمام شاهنامه داستان او دست مگر باز هم فهمیده نمیشود  
 که افواج چگونه بجا نهند و چه فهمیده میشود این است که بیرون یک یک میدان هماد و طلایه  
 معرکه آرائی نمینموند و فردوسی تفصیل آن را مفصل نگاشته باندازه که

ما فوقی برایش متصور نیست  
 اقسام جنگ را یعنی گشتی گرفتن - شمشیر بازی - تیر اندازی  
 کند اندازی - نیزه بازی و غیر آن را کاملاً در شاهنامه ذکر  
 نموده و هر چه را نگاشته بطوری بیان کرده که در نظر جلوه گر

و تصویران را میکشد

ز فتر اک بجشا به چنان کند  
 کند سی و کر زگران داشتی  
 کند سی به باز و و گزی بد  
 به نیروی این رشته شصت حم

همین ز الواسی شد در دهنند  
 چو آهنگ رزم یلان داشتی  
 بیاید لغرید چون پیل مست  
 بدو گفت کاموس چندین دم

جانی دیگر نام هومان زگاشته پیش از این فگاشتم.

هم آورد و دیده باز و رو برد  
 همی خواست از تن گستن تن  
 به برید بر گستوان و بنبرد  
 گو پیل تن حلقه گرد آن کند  
 بر اینجخت از جای خرس و مان  
 عقابی شده خرس بایر و بال  
 گران شد رکوب بگشت عنان  
 به نیروی تن بگسلاند ز بند  
 گو پیلتن خرس را کرد رام  
 نگویند اندر آورد و در بر زمین  
 بر حم کند اندر آورد چنگ

بر اینجخت کاموس جنگی نبرد  
 بییادخت تیغ پیرند آورش  
 سر تیغ برگردن ز خرس خورد  
 بیاید تن خرس رازان گزند  
 بییادخت و اکلندش اندر میان  
 بر آن اندر آورد و کردش و ال  
 سوار از دلیری به پیش در آن  
 همی خواست از حم خام کند  
 شد از هوش کاموس نکست خام  
 عنان را بچید و او را از زمین  
 دو دست از پس پشت بر تن چنگ

بزیر کش اندر تن کینه خواه

گزین کردی که بتیر خدنگ  
 نهاده بر او چار پر عقاب  
 بچرم گوزن اندر آمد شکست  
 خروش از خم چرخ چای خواست  
 ز چرم گوزنان بر آمد خروش  
 گرز کرد از مهره پشت او  
 سپهر آن زمان دست او داد  
 فلک گفت حسن ملک گفت ده

چو بد خواه او چاره چو شد جنگ  
 بیامد بگردار او ز کشب  
 سر نیزه را سوی او کرد زود  
 پس پشت خود کردش آنگه سنان  
 زره بر تنش یک بیگ دید  
 که چو گان زنمان انداید بروی

بیاده بیامد بران سپاه  
 در تیر اندازی مفسر ماید

تیمتن بر بند کمر برد چنگ  
 خدنگی بر آورد و پیکان چو آب  
 بمالید چای کمان را بدست  
 ستون کرد چپ و خم کرد راست  
 چو سو خدش آمد به پنهانی گوش  
 چو پیکان بهو سید انگشت او  
 چو ز تیر بر سینه اش کبوش  
 فلک گفت گیر دقد گفت ده

در تعریف نیزه بازی میگوید

بر آشفته سهراب شد چون جنگ  
 عنان بر گراشید و برداشت اسپ  
 چو آشفته شد شیر و تندی نمود  
 بدست اندرون نیزه جالستان  
 بزود بر کمر بند کرد و آساید  
 ز زمین بگردش بگردار گوی

## در کشتی گرفتن بینکار

دو اسب تکاور بر آورد و بر	گرفتند از آن پس دو آل کمر
بدست و اگر رسم ناسد از	یکی بدیدست میل اسفندیار
دو گرد سرافراز و دو پهلین	به تیر و کشیدند زی خوشن
نه خنید یک گرد از پشت زین	همی زور کرد این بر آن آن برین
همه کبر و بر گستان چاک چاک	کف آمد و بالانشان شده خون پاک
فرو کرد گرد ز کران بر زمین	چو تنگ اند آورد با او زمین

## اثرات شاهنامه

برای پسند عام شدن و شهرت شاهنامه موانع بسیار موجود بود مقدم از همه این بود که سر تا پادشاه شاهنامه تعریف زردوشستان و هر جا هم اسمی از مسلمانان آمده بطور تحقیر مثلاً

ز شیر شتر خوردن و موسسار	عرب را بجائی رسید است کار
که تحت کیانی کند آرزو	تغور تو ای چرخ گردن تفو

اینهم درستی که تازه بدین اسلام گردید او حکومت نیز عرب و مسلمان و جنگ قادسیه و شجاعت مسلمین را هم هم و سر سری بیان نموده



و تمام روحانین و طرفداران مذہب را عموماً از خود رنجانیده و همان  
ایام کتابی با اسم عمر نامیده شده بودند چنانچه ذکر آن گزشت و سبب تالیف را  
مینویسد که چون فردوسی قصه های راست و دروغ ایرانیان  
نگاشته و در ملک مشهور ساخته ما هم این کتاب را در حالات  
حضرت عمر مینویسیم تا توجه عموم از آن کتاب (شاهنامه) برگردد  
(امروز کسی اسم آن کتاب را هم نمیداند) یک مانع دیگر برای شهرت  
شاهنامه بود که سلطان محمود بود که فردوسی آن را شامل شاهنامه  
ساخته بود و مردم میترسیدند متوجه او شوند گدشته از همه اینها خود  
فردوسی مخنوب سلطان محمود بود و این خود مانعی بزرگ برای  
شهرت شاهنامه بود.

با وجود همه اینها از خراسان گرفته تا بغداد از در و دیوار صدای  
شاهنامه میآمد در تقریر - تحریر - تصنیف - تالیف - خلوت -  
جلوت - کوچ - بازار - صدای شاهنامه طنین انداز بود -  
مردم همین که از کار فراغت حاصل میکردند - یک آدم خوش بوی  
ای شاهنامه را از حفظ برای مردم میتوانستند شجاعت - جان بازی  
دلیری همین پرستی بر تمام شنوندگان اثر میکرد -

تا قریب سلاطین و امراء و اعیان و اشراف در خط و کتابت

اشعار شاهنامه مینوشتند و در مواقع شجاعت و اظهار  
 دلاوری بسیاخته اشعار شاهنامه میخواندند در میادین جنگ  
 رجزشان شاهنامه بود آخرین پادشاه سلجوقیان طغرل ارسلان  
 در میدان جنگ وقت جان دادن این اشعار شاهنامه را  
 میخواند.

من از گرزیک زخم برداشتم | سپه را بهمانجای بگذاشتم  
 چنان بر خروشید از پشت دین | که چون آب باشد بر پیشانی  
 از اثرات شاهنامه ایران قریبها از غزل گوئی پاک ماند کم کم امتداد  
 زمانه آن راز ایل ساخت و خیالات عشق و عاشقی در ملت روح  
 یافت که ناگاه طوفان تاتاریان انقلابی اعظیم بر پا کرد.

## زبان شاهنامه

زبان شاهنامه فارسی ساده عام فهم و سلیس است اگر چه  
 جزئی مقایرت در آن دیده میشود لیکن این مختص شاهنامه  
 نیست زبان شعری آن زمان تقریباً همه همین بوده لیکن زبان  
 سادگی چنانچه پیشتر اشاره نمودیم لیکن هیچ یک از شعر با اندازه

فردوسی به فارسی سره ساده و این اندازه شعر نگفته اند و نه کسی این قدر الفاظ و مصطلحات استعمال نموده بلکه قدرت آن را هم نداشته اند با همه اینها بازبان امروز (یعنی زبان بیست سال قبل ما) مانوس و عام فهم و خلیس است.

## خصوصیات زبان شاهنامه

بموجب ذیل است

(۱) ترکیب ضمائر مثلاً « زشادی رخانشان چو گل بر فروخت  
بجای رهنمایان

(۲) جمع بیجان به الف و نون « اگر عمر باشد مرا سالیان » بجای  
سالها.

(۳) الف زاید در آخر اسم و فعل « سیامک در آمد بر بنه تناء  
تن به سی روز گیتی به پیماید. به پیماید

(۴) تشدید بر کلمات فارسی مانند خوشی. زرز. پرتیم. مژده  
زر بفت. کزتری (بعد آنچه را شعر استعمال نموده اند همه به تقلید

فردوسی بوده -

(۵) حرف زاید مثل چو نان بجای چنان - اینتوا بجای اینتوا  
چوین بجای چنین فرشته - بجای فرشته -

(۶) بجای در اندرون "بچنگ اندرون گرزه گاد رنگ"

(۷) متحرک بجای ساکن ساکن بجای متحرک "بجویم ز مادرش هم  
از پدرش" "نیایدت از شیر و از یوز پاک" "به شادی همه جان  
بر افشانند"

(۸) الف زاید قبل از (ب) ابی او بنایشم در جنگ شاد "افراز  
بجای فراز" ز افراز دید از سیاهی ز جوی"

(۹) و یا بجای (یا) "و یا باره رستم جنگ جوی -

(۱۰) کجا بمعنی که "در فتنش کجا پیل پیکر بود"

(۱۱) از بر بجای بر "نشست از بر کوه زنده پیل" بمعنی بر کوه

(۱۲) ایچ بمعنی هیچ "ز پیکان نبود ایچ پیدا سرش"

(۱۳) استعمال نامی خطاب "هزار انت کودک و هم نوش لب"

معنی هزاران تورا "چو آلی تورا گت مراد و هو است" که تورا

(۱۴) و را بمعنی او را "چو رستم و را دید خیره بماند" (او را)

(۱۵) از اوی بجای از او "یر مادر آمد بر سپید از اوی (از او)

(۱۷) آزمون بجای آزمایش " بنامی بر او دست را آزمون،"  
(ازمایش)

(۱۸) حذف میم متکلم " اگر من نرفتی بماندندان (نرفتم)

(۱۹) در معنی دم " بیروز جوانی تو کردی ره راه مرابی سپا از دراز و پلاد

(۲۰) چو بپوش چون او " چو را دو بیدار و خاشش بنوع هزارها  
از این گونه الفاظ هست که نمونه آن را نگاه ختیم اگر چه بعد هم شعرا این  
تصرفات را در مقام ضرورت نموده اند لیکن بنامی آن را فرود

گذارده و آنچه را هم بعد گفته اند همه پیروی اوست بعلاوه این  
تصرفات سزار با الفاظ فارسی در شاهنامه است که در این زمان  
یا بکلی متروک شده یا صورت آن تبدیل یافته یا اینکه بجای آن  
الفاظی دیگر استعمال میشود که نمونه ای از آن را اینگاریم -

الفاظ	معنی	مثال
آذر کشب	برق	بیامد بگردار آذر کشب
آزمن	زیب و زینت	زدی بای چین بر گل آزمن بر بست
اسپرس	میدان در اسب لای	نشاهنا نهادند بر اسپرس -

الفاظ	معنی	مثال
اندرخورد	لائق - مناسب	بر آنچه اندر خورد و یا خورد
انوشه	خوشد آفرین.	افوشه که گردید گوهر پدید
ایدون	حالا	گراید و نکند خواهد جهاندار ما
باو افره	مکافات بدی	بیا و افره این گناهتم بگیر
باره	اسب	همان باره کوه پیکر بزیر
برخ	حجم	کز و ایر چشم را بند پیچ برخ
برسان	بسان - مانند	بهر کار پیروز برسان شیر
برگر آید	برگردانید -	عنان برگر آید و بروشت آب
بزه	گناه	بکار بزه چند یابی مزه
بخش	تقسیم	نکردی به بخش اندرون راستی
بسج	تصدد - کار سازی	که من زرم را کرد و خوابم بسج
بش	گردن	بش دیال اسب از کران تا کران
بکلماز	شراب	ز بکما زورش نکرد ایچ یاد
بوش	پیدایش	نه آسانی از اندک اندر بوش
بید	بوید - یا باشید	همه در پناه جهاندار بید -

الفاظ	معنی	مثال
پذیره	استقبال کردن	پذیره شدن را بسیار استند
پرزوز	نتراد. نسب	بدان سوگند زشته پرزوزم
بالنیر	باغ و کشت زار	که گز شد ز بالنیر و بهی.
تختش	تیر	جگر خسته تیغ و تخت مند
ترک	کلاه - (خود)	عقاب از بر ترک او نگرود
تشیو خوردن	مضطرب شدن	فرو ماند کادوس و تشیو خورد
تفت	تندی. جلدی	سوی بستان روی اینها و تفت
تندر	رعد	چو تندر خروشان شده بر دو ان
تنگ آمدن	نزدیک آمدن	چو آمد خروشان به تنگ اندرش
جلیره	مستعده. حاضر. آماده	بفرموده خان تا جلیره شدند
چینجیدن	جنگیدن	بکابل که با سام یارو چینجید
چکاچاک	آواز گرز و تیغ	چکاچاک گرز آمد و تیغ و تیر
چربزه	اسب	نشستند بر چربزه باد پای.
خستو	اقرار. اعتراف	به پیشش باید که خستو شوی
خوشنو	نوشنود	ز خوشنو شوم زوبه سخت و کلاه

الفاظ	معنی	مثال
فودکامه	خود غرض بوداری	چو کاوس خود کامه اندر جهان
فوی	عرق	رخا نشان پراز خوی ز شرم پدر
دبوس	گرز	زیاد دبوس تو کوه بلند
درختی	رسوا	درختی مکن خویشتن در جهان
وزخیم	زندان بان	بدرخیم گفتش که او را بیار
دستوار	عصا چوبدستی	زن و کودک و مرد و بادستوار
رامش	آسودگی	روان را سرا بنده رامش بود
رو	دانا	بفرمود تا موبدان بر روان
روه	صف	ستاده غلامان بر پیش روه
روزبان	دربان	بفرمود بار و زبانهان گشان
رهی	غلام	پری مردم دیو گشتش رهی
ریدک	نه	سپه خواست از ریدک ترک زال
ریمین	مکار	جز اندر پنهان ریمین اهرمینیا
ره آورد	تخف - سوغات	بهمشتم ره آورد پیش آورند
ارشش	ارشش پیلندگی	بمانیم بلکن رشی پنج خاک -



مقال	معنی	الفاظ
بخاری کشیدش بروی زمی	زمین	ز می
بززم بنالید بر بی نیاز	ذکری که موبدان آهسته آهسته در وقت عبادت گویند	زرمزم
که شذری منوچهر فرخنده قال -	جانب	زی
که بر رو سخن نباشد در گان	آهسته وزیر لب سخن گفتن	ز یکیدن
بخوان پدر سوگواری کنم	غزادار یا غزاداری	سوگواری
ز بهر ستودان سام سوار	دختر (قبر پارسیان)	ستودان
فسودی سردیگر گره را شمار	سوم	سویگر
یکی شارسان یا فتم استوار	شهر (یا) شهرستان	شارسان
بکنند موی و شوخند روی	خراشیدن	شخودن
که رزم بدخواه را نشکرید	پاره کردن	شکریدن
شکو فید از آن شاه و ایران سپاه	تغجب کردن	شکو فیدن

الفاظ	معنی	مثال
صلاب	اسطراب (آل تعین)	همه زینج و صلاب برداشتمند
غرم	گو سفند گوهری (میزان اقیاب)	یکی بود غرم از پس یک سوار
غو	خروش	چو بشنید رتم غور زم ساز
غریویدن	نال و زاری کردن	غریوید و بسیار بردش نماز
فرنجیدن	ادب آموختن	چنانست بفرنجیم ای بد نهاد
فرزنگ	دانش - علم	خرد یار و فرزندش آموزگار
فیله	گله اسب	بر سو که بودش فیله براه
فش	یال اسب	بریده فش و دم اسب سیاه
فغانستان	حرم سرا	بر خواهران و فغانستان خویش
کانا	ناوانی - زشت	جوانی کند پیر کانا بود -
کاتوزی	زاپد	گردپی که کانا تو زیان خویش
کسبر	زره - لباس جنگ	سپه دار با کیند آوری
کدپور	کشاورز - باغبان	کدپور یکایک سپاهی شده

الفاظ	معنی	مثال
کوسی	روان	کسی کردمشس با اول شادمان
کنارنگ	حاکم	چوبی ارزرا نام دادیم وارز کنارنگ و پیلان و مردان و مرز حاکم
کنداور	پهلوان	بگاه جوانی و کند آوری
کروگاه	کمر-پهلوی	چنان زد ابرگردگاهش سنان
کریغ	گریز	کس از داد نیروان ندارد کریغ
کشن	بسیار-انوه	فرستادشان شکری کشن پیش
گوازه	طعنه-سخره	گوازه بسی باشدش با فوس
گو	پهلوان	گویی پریش زاید و نیک نام
خوشان	خشک گردان	خوشان زین خسروانی درخت
مر	شمار-حساب	چنان بده که موبدند انست مر
مزج	مزاج-طعنه	بدل خشمناک و زبان پر مزج
ماغ	مرغابی	بدریا بگردار مایهی و ماغ

الفاظ	معنی	مثال
غش	خوی - طبیعت	غش بر زواری ز بالای بر زد بلند
نوا	گروگان	بر من فرستی بر رسم نوا -
نوان	عنگین - ناله کنان	مبادی ز اندوه برگز نوان
نور دیدن	پیمودن - رخص	سواری که اندر نور دید راه
نشاخت	نشاند	در خمان بسیارش اندر نشاخت
نوز	هنوز	مر آن برس را نوز ناکرده نام
نوند	قاصد	نوندی دلاور بگردار باد
نیو	پهلوان	ز سالار لشکر همی جست نیو
ویشره	برگزیده	ابا ویشرگان سر نهاده براه
»	خاصه - خاص	بجان و بن ویشره گهتر شدند
پسرا	آواز - خروش	ز برای درندگان جنگ دیو
پوش	جان	نکه گن که پوش تو در دست کیست
پیون	شتر و بمعنی سپ پهلوار	دو باز و بگردار ان پیون

الفاظ	معنی	مثال
یادستن	توانستن	که یار و نهادن لبوسى توردى
یافه	بیهوده	مرا دید و بر حبت و یافه بگفت

## مختصرى از اندرزهاى

### فردوسى

توانا بود هر که دانا بود

ز دانش دل پمیر بر نالود

#### الف

بدونیک نزدیک او اشکار

سنوگر جفا بیند از روی کار

پس آن شدن نیست باز آمد

ز هر کس نیایى جز از آفرین

از او دان فردلى از و دان

اگر کم کند راه آموزگار

اگر خریدمانى ببايد شدن

اگر دادگر باشى و پاکدین

اگر سال کرده و فزون از هزار  
 اگر خود بمانی بگیتی در آرز -  
 اگر چند بیانی فزون بآیدت  
 اگر بار باشد روان با خود  
 اگر شاه باشیم و گزارد دشت  
 اگر عمر باشد هزار و دو سیت  
 از او شادمانی زد و در دمن  
 اگر شهریار است اگر هست کرد  
 اگر دانشی مرد گوید سخن  
 اگر تخم خنظل بود تر و خشک  
 اگر پیشه دارد دولت راستی  
 اگر نخت گم شد کجا شد نژاد  
 اگر چند بفرزاید از گنج رنج  
 اگر بر فرازی دیگر در نیشب  
 اگر دوست یابد تو آتازه روی

همین است راه و جان سست کار  
 ز رخ تن آید بر قفس نیاز  
 همین خورد دیگر و زه بگزایدت  
 به نیک به بد روز را بشمرد  
 نهالین ز خاکست و بالین ز  
 بجز خاک تیر تو را جای نیست  
 بیدار گشت از چه و چون چند  
 بدینسان نماید جهان و تیر  
 تو بشنو که دانش نگرود کهن  
 نشاید که بار آورد بوی مشک  
 چنان دان که گیتی بیارستی  
 نباید ز گفتمار بیداد داد  
 بهر گنج گیتی نیز زو بر رنج  
 نباید نهادن سمر اندر قریب  
 بسفر آیدش نازش و رنگ و بوی

## ب

<p>         کجا مرقور ابر بر سر افسر بود          بر آن مهتری بر بیاید گزیت          کی بود خواهد در این راه گذر          تو را بهره این است زین راه گذر          راه رستگاری همین است پس          چه دانی که فردا چه آید بروی          نه خوب آید از مردم هوشیار          خردمند و نمانده گار تو گزیت          نباید که پیچی ز افسر بسی          بدانندش را خوار شمار بهیچ          که بازی بر آرد و هفتاد دست          که بر تو دراز است دست زمان          که گیتی بسوزد چو گرد و بلند          که گوید که نفرین بر از آفرین          همی پس بزرگ آیدت خویشین          که از آرزو کا هد همی آبروی       </p>	<p>         برادرت چندان برادر بود          بزرگی که فرجام آن نیک گزیت          بر مرگ در و کش و سمر تاج نذر          بپوش و بپاش و بنوش و بخور          پرینگی گزای و میازار کس          بر بخش و بیارای و فردا گویا          بگیتی سخن گفتن نابکار و          بر بین نیک تا دوستدار تو گزیت          بخیره میازار جان کسی          بکس راز گشای در بر بسج          بیازی گری ماند این چرخ زمست          مردی نباید شدن در گمان          بکش آتش خور و پیش از گزند          بی آزاری و خامشی برگزین          بیک دمزون رستی از جان بونا          بخور آنچه داری و بشی جوی       </p>
--	---

پشادی نشین و همه کام جوی  
 بگیتی همی باش با ترس و پاک  
 بریزد آن پناه و بیزدان گزای  
 بد آنکه که خم گرد و تال و پشت  
 برتر سید کبیر زیزدان پاک  
 بر نیکی ببلید تن آراستن  
 بد و نیک بر ما همی بگذرد  
 بر اندیشه آنکس که دانا بود  
 با باشد همه بود فی بیگمان  
 بد و نیک هر دو زیزدان بود  
 بد اندک این چرخ ناپایدار  
 بگیتی که داند بجز کردگار  
 بخور هر چه درسی و برید گوش  
 بمنزل رسید آنکه پوینده بود  
 بر پیشه و رول شیر و تر از دها  
 بداد و پیش دل تو آنکه کنید  
 بگیتی همه تخم ز فتنی مکار

اگر کام دل یافتمی نام جوی  
 نیایش همی کن بریزد آن پاک  
 که او است بر نیکی رهنمای  
 بجز باد چیزی نداری بخت  
 میباشید این در این تیره خاک  
 که نیکی نباید ز کس خواستن  
 نباشد در دم هر که دار و خرد  
 ز کاری که پروسی تو انا بود  
 بخت است از او مرد و انا  
 لب مرد باید که خندان بود  
 ز پرورده داند ز پروردگار  
 که فردا چه بازی کند و زگار  
 ز گیتی بمر و خرد دار گوش  
 تنی یافت آنکس که جوینده بود  
 ز جنگ زمانه نیاید برها  
 از آنادگی بر سر افرو کنید  
 بر ترس از آنکه بد و زگار



بر اینست فرجام چرخ بلند  
 بیاموزدانش تو تا پیری  
 با آسایش و نیکنامی گرای  
 بچیز کسان دست یازوی  
 بر پیر پیر تا بدنگردوت نام  
 بدینار کم ناز و بختده باش  
 بدل اندر اندیشه بد مدار  
 کبش جان و دل تا توانی زر  
 بخیلی کن هیچ اگر مردمی  
 بجای کسی که تو نیکی کنی  
 بدین داستان زدی نمی شه بر  
 بر این و بر آن بگذر روزگار  
 بدانش بود جان و دل پرور  
 بکار نره چند یابی نره  
 بفرای نیکی تو تا پیری  
 بچستی ویران گذشتن هراب  
 بگیتی به از مردمی کار نیست

خرامش همه رنج و سودش گزند  
 که انجازدانش همه بر خوری  
 گریزان شو از مردنایا گرای  
 که بهره ندارد در دوش بسی  
 که بد نام گیتی ز بنید بکامش  
 همان داده ده باش و بختده باش  
 بد اندیش را بد بود روزگار  
 که رشک آورد که خونین مرشک  
 همانا که کم باشی از آدمی  
 مزن بر سرش تا دوش نشکنی  
 که گرشادی از مرگ من تو میر  
 خنک مردم پاک بر پیرگار  
 نگر تا نگر دی بگرد و روع  
 بنگین مزه تا نیابی بزم  
 که گردی از آن شاد چون بچوی  
 به آید که در کار کردن شب  
 بدین با تو دانش بر پیکار نیست

سپهرش همی و خرد پرورد  
چو بخشش نخواستی سخن را بسنج  
همه گیر و از خوی بد کاستی  
بدان تا نشود ایمن و تند

برامش بود آنکه دارد خرد  
بدان که زبان است مردم سخن  
برزگی و افزونی در استی  
شکار اندر اندیشه باید نخست

## ب

کنند استکار ابراد بر بنان  
ستمگاره خواهش و کم خرد  
بدر کشته را کی بود آشتی  
به گفتی کس نشود آفرین

پدر چون بفرزندماند جهان  
پیر کوز راه پدر بگذرد  
پدر گشتی و تخم کین کاشتی  
پیر ستند از جو یای کین

## ت

زدانش دل پیر زنا بود  
درم کرد کردن بدل خوار داشت  
بهر نیکی و ناستر او ار تر  
خرد نیز نزدیک داناشک  
فر و مایه تر شد ز درویش نیز  
که او زود پیمیز جوینده روی  
اگر کام یابی بدیگر سرای

توانا بود هر که دانا بود  
توانگر بدان کوی شاد داشت  
تن مرو نادان ز گل خوار تر  
تو کردار خوب از توانگر شک  
توانگر کجا سخت باشد پیمیز  
تو را از جهان تا توانی جوی  
تو تا زنده سوی نیکی گرای

کس آرزو ن دیاد تا گشتن است	تورا از گرد جهان گشتن است
دل آرزو خان دود گشت	توانگر شو و سر که خوشنود گشت
روانت بر تمار جاه اند است	تفت زیر مار گناه اندر است
چون بچ آوری گنج باز آورد	تن آسان غم و رنج با آورد
بیاید بر بن هرگز این گفته گوی	تو گر سخن ترا ه سنجیده پومی
بدیوانگی ماند این داوری	تو از در کشی بچ اش بروری
نشسته جو شیر ز میان در سبزه	تو شادان دل و مرغ کال نیز

## ح

بیار در خاک هدایت انجام	جهان را چنین است رسم و نهاد
مذار کسی آلت داوری	جهان بر شگفت است چون شگری
کسی را بنزد کیش آرزو نیست	جهان راز کردار بد شرم نیست
بد و دل سپردن سزاوار نیست	جهان را نمایش چو کردار نیست
بباید جمید و بباید چربید	جز از نام نیکی نباید گزید
بهر دم نماند بجز سردی	جهان یادگار است و ماری
که بر بد کنش بیگمان بد رسد	جهان را نباید سپردن به بد
چنین از ره داد داد دل سزد	جز از بد نباشد مکافات بد
ز رفت ارگیتی بلیه بد یاد	جز از نیکنامی و فریبک و داد

سج

چو نیکو سخن گفت آن رای زن  
 چنین آمد این گیتی از خوی و ساز  
 چو پیوسته خون نباشد کسی  
 چو دل بر نهی بر سر ای کهن  
 کند تا ز بر تو پیوسته سخن  
 سبد تا تو آئی تو هر گوی  
 نگر و کسی گرد با لین بر تو  
 همه نیک و بد در کنارت کنند  
 که رنج نباشی بنزد خدای  
 نه بنید بنزد کسان آبروی  
 بساید بسود و زیان آرمود  
 بر پی بسپرد و بشود دانا بود  
 تو با هر کسی نینزینی نمائی  
 گهی سنج و زهر است و گزاف و غیر  
 بدیوانگی مانند این داور بی  
 که در او گهی شاد و گاهی سنج  
 شود کار گشت یکسر دراز  
 چو رنجانی از آرز جان دروا

چو نیکو سخن گفت آن رای زن  
 چنین آمد این گیتی از خوی و ساز  
 چو پیوسته خون نباشد کسی  
 چو دل بر نهی بر سر ای کهن  
 کند تا ز بر تو پیوسته سخن  
 سبد تا تو آئی تو هر گوی  
 نگر و کسی گرد با لین بر تو  
 همه نیک و بد در کنارت کنند  
 که رنج نباشی بنزد خدای  
 نه بنید بنزد کسان آبروی  
 بساید بسود و زیان آرمود  
 بر پی بسپرد و بشود دانا بود  
 تو با هر کسی نینزینی نمائی  
 گهی سنج و زهر است و گزاف و غیر  
 بدیوانگی مانند این داور بی  
 که در او گهی شاد و گاهی سنج  
 شود کار گشت یکسر دراز  
 چو رنجانی از آرز جان دروا

که یکسان نکرده سپهر بلند  
 پس بر فرازی همانده نشیب  
 در او تخم بد تا لواتانی مکار  
 خردمند باش و بی آزار باش  
 چه نازی بنام و چه نازی بیخ  
 که دیوار دار بگفتار گوش  
 اگر نپردانندگان نشنوی  
 گوی بر فراز و گوی بر نشیب  
 نه بچید دل از گزهی و کاستی  
 همی دانش او نیاید بهر  
 ز صیب کسان برنگوید همی  
 سخنگوی در مردمی خوار گشت  
 بناید که پاسخ دهی از گهر

چه میرد گزشتی سترس از گزند  
 چنین است گیتی بر آسیت و نشیب  
 چنین است که همان ناپایدار  
 چو روز تو آید جهان دار باش  
 چه سازی همین زمین سرای بیخ  
 چه گفت آن سخن گوی پاسخ بوی  
 چنین دان که نادان ترین گویی  
 چنین است رسم سرای خریب  
 چو داد و دهش باشد درستی  
 چو داننده مردم شود آذور  
 چه عیب تن خویش داندگی  
 چو گفتار بیپوده بسیار گشت  
 چو پرسند پرندگان از بهر

## خ

خرد زیور نامداران بود  
 نه بند دل اندر سزای بیخ

خرد افشهر یاران بود  
 خداوند تاج و خداوند گنج

جهان براندیش تاریک دار  
 سپهبد ارگفتار و پیمان بود  
 همان بر زمین اوبی آزادتر  
 مشو تیز با مرد پر مهر گار  
 جهان دان که با تو یکی گشت  
 چو خواهی که میرنج باشد روان

خردمند را شاد و نزدیک دار  
 خردگیر کار ایش جان بود  
 خنک آنکه در خم همیشه تر  
 خرد را همه چشم را بنده دار  
 خردمند مردار تو را دوست گشت  
 خرد شاه باید زبان پهلو آن

## ۵

که نادان نباشد بر این دین  
 بر بینی برش هم کمون در کنار  
 چو باشد خداوند رای و خرد  
 بر سفلگان تا تو انی نگرد  
 ز راه مهر سر نبید کشید  
 بود زندگانی در دوزخ تنگ  
 که از رای باشد بزرگی بجای  
 بگرد طمع تا تو انی نگرد  
 زمانه ز بد دل بسیری بود

دگر با خردمند مردم نشین  
 و ز ختی که پروردی آمد بهار  
 و گویتی همه مرد دینی برود  
 در آرز باشد دل سفله مرد  
 درنگ آورد را استی باید  
 دگر سر که دار و ز سر کار تنگ  
 دروغ آزمائی نباشد ز رای  
 دل مرد و طالع بود پر ز درد  
 در نام جستن و لی سری بود

دل بر کسی بنده آرزوست

از او هر کی را در گزند خوست

س

روانت خرد باد و دستور شرم  
سخن خرد تاثیر دارد در سخن

سخن گفتت چرب و از نرم  
بلندیش هرگز نگیرد فروغ

ز دشمن نیاید بجز دشمنی  
ز دشمن مکن دوستی خواستار  
زن و مرد را از بلندی منش  
ز بهر دم تا بناشی بدرد  
زبانی که اندر سرش مغریت  
ز خورشید و ز آب ز باد و خاک  
زمانه سر اسر فریب است پس  
ز که در بد بختش بدر رسید  
ز آند فزونی بیک سو شویم  
ز چینی که باشی بر او ناتوان  
ز آن فزونی بر بختی همی

بفرجام هر خرید بینی کنی  
و گر خرید خواند تو را شهر بیار  
سزد گر بر آید سر از سر ز نش  
لی آزار بهتر دل را د مرد  
اگر در بیار د همان غریت  
نگردد به نام و گفتار پاک  
نباشد بختیت فریاد رس  
مجوی پسند بد را کلید  
بنا دانی خویش خستو شویم  
بختش رنج نداری راهان  
روانرا چه ابر شکستی همی

ز گفتار نیکو و کردار زشت  
 زبان را گردان بگردد دروغ  
 ز نادان نیابی جز از برتری  
 ز راه خرد بچکو نه منتاب  
 زبان و دولت با خرد راست کن  
 ز کار زمانه میان ز گزین .  
 ز شاه فرد در پیش بر کو ببرد  
 ز دانش چو جان تو را مایه نیست  
 ز دامندگان گریه چشم راز  
 ز فرمان او سر نیابی گذر  
 ز ناز یکی باره ساخته  
 ز گیتی دو چیز است جاوید بس

ستایش نیابی بجز مهربت  
 چو خواهی که تاج از تو گیرد مرغ  
 نگر سوی بیدانشان نگروی  
 پیشانی آرد دولت را شتاب  
 بهمیران از آن سان که خواهی  
 چه خواهی که پای ز خلق آفرین  
 ابا خویش ز شیخی و نیکی ببرد  
 به از خامشی هیچ پیر نیست  
 شود کار آسان بجا بر دراز  
 و گریه بر آری بخوشید سر  
 ز نیکی سرش را برافراخته  
 دگر چه بینی نماز کن

## سی

سخن گفتن نغزو کردار نیک  
 سرت گریساید با بر سیاه  
 سیاه اندرون باشد سنگدل

بماند چنان تا جهان ست آریک  
 سرانجام خاک است از او جا بگاه  
 که خواهد که موری شود تنگ دل



بفرجام کارانده ارد در دست  
 که در ایران کند خانان کهن بپز  
 سر انجام خشت است بالین  
 چو تیزی کند جان بخواری بود  
 هوار آمد اید فرمان روا  
 پیر پیر و گرد ستیزه میوسی  
 خنک آنک از آغاز فرجام حبت  
 چو دانا شوی پاسخ آری ده  
 چو تیزی کنی تن بخواری بود  
 در بخشش ادرا چو آرایش است  
 چو بر جای که بر بر بندش بکار  
 تو گردی کهن دیگر آید بنو  
 دل مردم کم سخن مشکند  
 ز نابود نینها خواهند چشم  
 ستاید کسی راهی ناسزا  
 محال تا به پیش تو گردد کهن

بکدام تندی نماید خشت  
 ستیزه بجائی رساند سخن  
 سپهر برین بر کشد زین تو  
 سر مردمی بر و باری بود  
 سر اسر بر بندید دست هوا  
 ستیزه ز خوب آید اناجوی  
 سر راستی دانش آمد خشت  
 سخن را بایا شنید از خشت  
 ستون خرد بر و باری بود  
 ستون خرد داد و بخشایش  
 سخن بهتر از گوهر ابدار  
 سرای سنج است بر راه تو  
 سکا لید بر کار و زان پس کند  
 سر بر دیوان نیاید چشم  
 سنا بنده کوز بهر هوا  
 شکست تو جوید همی زان سخن

## ف

فروتن کند گرون خویش بپست	بر بخندند از بهر پاداش دست
فرو نیش هر روز افزون شود	شباب آورد دل پراز خون شود

## ق

قضا چون زگر کردن فرومشت بر	همه عاقلان گوگردند و کمر
----------------------------	--------------------------

## ک

ک تیزی و تندی نیاید بکار	ک تیزی بر آید ز سوراخ مار
کسی را که بزدان نگهدارشد	چو شد گریه بگیرد خوار شد
که دانا اگر دشمن جان بود	به از دوست مردی گزادان بود
کسی را که از بن نباشد خرد	خردمندش از مردمان نشمرد
کس از گردش آسمان نگذرد	و گر بر زمین شیر را بشکرد
کجا بی بهر شد اسیر نیاز	هنرمند هر جا بود سر فراز
که گیتی نماند همی بر کسی	نباید بد و شاد بودن بی
که کار خدای نه کار سیت خرد	قضای نوشته نشاید سترد
کسی کونج و درم ننگرد	همروز او بر خوشی بگذرد

درخت بلار را بجنب اندا  
 بماند تنش پست و تیره رودان  
 مدار از تن خویش هرگز سپاس  
 همیشه دل و بخت خندان بود  
 تن آسانی در سجده سختی از دست  
 بسختی نیک و جز او دست کس  
 بکاهد بفقار خویش آبرو می-  
 سر انجام بر بزرگ باشد گذر  
 آباد من و دوست دانش نکوت  
 که باشد همیشه دلش پر ز داد  
 بکوش و منده میوه از پیش  
 از او خوار تر در جهان خواهیست  
 بر و بزرگ من نباید گزند  
 تو او را بگیتی بمردم مدار  
 چنان دان که کارش نگیرد لونا  
 بسازد تو جز تخم نیکی مکار  
 گوازا نباید زدن بر کسی - (طعن)

کسی که کز آذ سخن راندا  
 که چون کاهلی پیشه کرد و جوان  
 که تو نیک بختی زیزدان شناس  
 که ایش گری زیزوان بود  
 که پذیرد ز می و شور بختی از دست  
 که اویت جاوید فریاد رس  
 که برانجن مرد بسیار گوی  
 کتا و در ز باشد و کرتا جور  
 که دشمن که دانا بود و بزرگ دست  
 کسی باشد از بخت پذیر و در شاه  
 که آرزویش تیمار بش  
 که ایش دیا و جهاندار نیست  
 که ایار باشد سپهر بلند  
 کسی کش ستایش نباید بکار  
 کسی را کجا پیشه و شد هوا  
 که خوبی و زشتی بهایاد مکار  
 کسی را کجا راسی باشد بسی

ناراستی های صفحه ۴ تا ۲۷۶ را درست فرمایید

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۱	۷	ایمن	آئین	۲۴۳	۴	بوکیست	توکیست
۲۴۱	۱۳	فریبیت	فریبیت	۲۴۸	۵	نقرش	نقرش
۲۵۰	۴	بات کار	بات کار	۲۵۱		صفحه نمبر ندارد	بنویسد ۲۵۱
۲۵۲	۱۱	اندرها	اندرها	۲۵۳	۱۴	اصقمانی	اصقمانی
۲۵۱	۵	منونم	منونم				

هی سادامی و همی هیب  
 تو بیگانه خوان و جوش پیر  
 سوی آرمشگر که او دشمن است  
 و گریه نیان مست خورشده ای  
 ز کار گذشته بسی خوانده ایم

با نرس مرید پیر  
 گراو بنگند فر و نام پیر  
 گرت دل زیارای ایمن است  
 گرت یار خارا است خود گشته ای  
 گذر کرد همراه و مانده ایم

م

از آئین شاهان پیشین مگرد

مزن ارای جز با خرد مند مگرد

<p>بمیردش نام هرگز نه مرد  نه نیکو بود راستی از گمان  که جان دارد و جان شیرین نون  بجز تنگ تابوت جای تو نیست  که با تو نماد می جاودان  ببیند کس هیچ منما می رنج  که تا ماند آن بر تو نفرین بود  نگهدار بر جایگه پامی خویش  که او تیرگی دارد اندر پنهان  چو خواهی که بخت بود یارمند  همان نیز با مرد ناپاکرای  بویزه بزرگان و پرمایگان  خرد بر سر دالتش افسر بود  زدانش منیکن دل اندر گمان</p>	<p>مران را که دانش بود تو مشه بود  مهر خود به هر زمانه گمان  میازار موری که دادش است  مرجان رودان کاین سر می تو  به هیچ دل بر چنده چهرمان  مشو در جوانی خریدار کن  هنه تور ہی کان نه این بود  مشو عزه ز آب منرای خویش  مباشید گستاخ باین جهان  مزن بر کم از اربانگ بلند  مکن دوستی با دروغ آزمای  جو نید آزار همسایگان  مدار خرد را بر او بود  میاسای از آموختن یک مان</p>
---	--

ن

نگونی گزین و زبیدی شرم دار	نگونی بهر جا چه آید بکار
----------------------------	--------------------------

ندانسته در کار تندی مکن  
 نشان پدید باید اندر پسر  
 نگر تا نبندی دل اندر جهان  
 نگر گمن که در خاک جفت بگینت  
 نباید کشیدن کمان بدی  
 نگر کن که این گنبد تنیر گردد  
 نه و اما گذریا باید از چنگ مسگ  
 نگر تا چه گفت است مرد خرد  
 نه مینی بخشم و پیوئی بسای  
 نه باید که نیروان چه خواندت پیش  
 نگهدار تن باش و آن خسرو  
 نه مانند کس روز سختی و رنج  
 نزار تو تا چهار با اوب از  
 نشان پدید باید اندر پسر  
 نگر و ز تو یاد و فکر زنده تو  
 نباید که گویی بجز نیکوی  
 نگر تا کرد و دیگر تو آرز

بندیش و بنگر ز سر تا برین  
 روان بودار کمتر آرد بهنر  
 نباشی بد و امین اندر بنان  
 بر این خواسته چند خواهی گزینت  
 ره ایرونی باید و بخردی  
 بنانی نه دارد مگر گرم و سرد  
 نه جنگ آوران زیر خفتان و ک  
 سر نخس که بد کرد کیفر بر تو  
 بگوئی بر بانگ بلند ای خدای  
 روان تو شرم آرد از کار خویش  
 که جان را بدانش خرد پرورد  
 نه آسانی و بشاد مانی و رنج  
 که روزی نشیب است و روزی غلظ  
 روان بودار کمتر آرد بهنر  
 ز خویشان نزدیک پیوند تو  
 و گریه بر آید کسی نشنوی  
 که از آورده شرم و بیم و نیاز

نگر تان سازی تو بانا از گنج	که بر تو سر آید سر ای سنج
ندان ما ندای پیر و نانا زین	ز گیتی همه شادمانی گزین اند
نه تیزی نه هستی بکار اندرون	خرد باد جان تو را رهنمون
بنا پدید جهان ای برادر کس	نماند جز از نام نیکو و بس
نگهدار تن باش و آن خرد	چو خواهی که روزت بر بندگدزد

و

و گرد به نمان باشی و بد نش	ز چرخ بلند آیدت سر ز نش
و زانجاش گردون بر دسوی	همه جای ترس است و تیمار و پاک
و گردی کنی جز بدی ندروی	بشی در جهان شادمان لغوی
و گرز گرد دولت را بچنگ	بماند روانت بکام پلنگ
و گز چنبد بد کردن آسان بود	بفرجام زودل بر آسان بود

ه

همه نیکنامی به و راستی	که کرد ای پسر سو و در کاستی
همه پرفت باید گزین چاره	مرا بد سترا ز مرگ پتیار نیست
همی تا قوتانی به نیکی گرای	ستایش کن او را که شد نهامی

همه گادهار اسرار انجام بین  
 هم آورد خود همچو خود برگزین  
 همی بگذرد بر تو ایام تو  
 هنرمردمی باشد و راستی  
 همین چرخ گردنده با هر کسی  
 همه کارهای جهان را در است  
 همه رفتنی ایم و گیتی سبب  
 هر آنکس که یک روز زاید به پیش  
 هر آنکه که دانا بود پر شتاب  
 همی راستی کن که از راستی  
 همه روشنی در تن از راستی است  
 همه نیکو شهانیزدان شناس  
 هر آنکس که اندر سرش مغز نیست  
 همه اینی بینی از راستی  
 همه مرگ را ایم شاه و سباه  
 هر آنکس که دانش نیایی برش  
 هر آنکس که تخم جفا را بخت

چو بدخواه چنینه بند دام بین  
 نخبیره میارای تندی بر این  
 سرانی جز این باشد آرام تو  
 ز کثری بود کمی و کاستی  
 تو اند جفا گستریدن بسی  
 مگر مگر را کان در دیدی گریست  
 چرا باید این درد و بیمار و رنج  
 خرد مندی او را بود نیز پیش  
 چه دانش مرا و را چه در مشوره آب  
 نیاید بکار اندرون کاستی  
 ز تارای و کثری نباید گریست  
 دزدان تازنده با شمی بس  
 همه برای گفتار او لغز نیست  
 نیاید بداد اندرون کاستی  
 اگر دیر مانی همین است راه  
 مکن رنگد تا کنی بر درش  
 نه خوش روز بلیند نه خرم بهشت



نگر تان سازی تو بانا ز کج	که بر تو سر آید سرای سپنج
نه آن ماند ای سیر و نماند این	ز گیتی همه شادمانی گزین اند
نه تیزی نه هستی بکار اندرون	خرد باد جان تو را رهمنون
سپاید جهان ای برادر کس	نماند جز از نام نینکو و نس
نگهدار تن باش و آن خرد	چو خواهی که روزت بیدنگزد

و

وگر بد بهمان باشی و بد کنش	ز چرخ بلند آیدت سر ز نش
وز آنجا شگردون برد سوئی	همه جای ترس است و تیمار و پاک
وگر بد کنی جز بدی ندر وی	بشی و جهان شادمان لغوی
وگر از گرد دولت را بجنبگ	بماند روانت بکام پلنگ
وگر چند بد کردن آسان بود	بفرجام زودل بر آسان بود

و

همه نیکنچی به در راستی	که کرد ای پسر سو و در کاستی
همه بیفت باید گزین چاره	مرا بدتر از مرگ پتیا نهیت
همی تا توانی به نیکی گزای	ستایش کن او را که شد نهیهای

همه گارها را سرانجام بین  
 هم آورد خود بچو خود بر گزین  
 برمی بگذرد بر تو ایام تو  
 بهتر مردی باشد و راستی  
 همین چرخ گردنده با هر کسی  
 همه کارهای جهان را در است  
 همه رفتنی ایم و گیتی سبب  
 هر آنکس که یک روز زاید به پیش  
 هر آنکه که دانا بود پیر شتاب  
 همه راستی کن که از راستی  
 همه روشنی در تن از راستی است  
 همه نیکو نهمازیزوان شناس  
 هر آنکس که اندر سرش مغز نیست  
 همه اینی بینی از راستی  
 همه مگر گرام شاه و سپاه  
 هر آنکس که دانش نیایی برش  
 هر آنکس که تخم جفا را بخت

چو بد خواه چنینهند دام بین  
 تجیره میاری تندی بر این  
 سرانی جز این باشد آرام تو  
 ز کثری بود کمی و کاستی  
 تو اند جفا گستریدن بسی  
 مگر مگر را کان دردی گراست  
 چرا باید این درد و بیمار و رخ  
 خرد مندی او را بود نیز پیش  
 چه دانش مرا و او چه در شوره آب  
 نیاید کار اندرون کاستی  
 ز تارای و کثری نباید گراست  
 درود از تازنده باشی بر این  
 همه رای گفتار او لغز نیست  
 نیاید با دانندرون کاستی  
 اگر دیر مانی همین است راه  
 مکن بگذر تا کنی بر درش  
 نه خوش روز بنیند خرم هشت

همه گارها را سرانجام بین  
 هم آورد خود بچو خود بر گزین  
 برمی بگذرد بر تو ایام تو  
 بهتر مردی باشد و راستی  
 همین چرخ گردنده با هر کسی  
 همه کارهای جهان را در است  
 همه رفتنی ایم و گیتی سبب  
 هر آنکس که یک روز زاید به پیش  
 هر آنکه که دانا بود پیر شتاب  
 همه راستی کن که از راستی  
 همه روشنی در تن از راستی است  
 همه نیکو نهمازیزوان شناس  
 هر آنکس که اندر سرش مغز نیست  
 همه اینی بینی از راستی  
 همه مگر گرام شاه و سپاه  
 هر آنکس که دانش نیایی برش  
 هر آنکس که تخم جفا را بخت

نگرد دیگر بدو کار زشت دل کو دک پی پدرش کنید که گیتی سنج است و بر ما گذ بماند هنر زو ببايد گرفت زترگان فرود بخت خونین سنگ چو جوینده خرم است از رخ خیم بدان چیز نرود یک باشد گزند	پیرانکس که خوابد که یابد بهشت همه رای با مرد و دانا زیند هنرجوی و بیمار میشی مخور هنر مند که خوشترین در شگفت پیرانکس که بوشید در و از پر شک پیرانکس که دارد ز گیتی امید پیرانکس که دور گشت از پسند
---	--

ی

همان هر که کار بد آن بد روید در کج رازش ندارد کلید چنین است رسم مهرای سنج دگر روز بر کشوری مر زبان یکی را خرد مندی و فریبیت	یکی داستان گویم از شنوید یکی آشف در یاست بن ناپید یکی شاد و دیگر برانده و درنج یکی روز مرد آرزو مند نان یکی را همز فحی و ابلهی است
---	--

پیرانکس بر تو اناشم مشو بر تن خویش بریدگان	پیرانکس که گوی که دانا شدم چنان دان که ناهان تری
---	---

## خاتمه

سپاس یزدان را که پس از زحمت بی پایان و رنج فراوان با تمام  
این نامه موفق گشتیم سالها در این آرزو بودم که متعلق به شاهنامه  
خدشتی انجام دهم با اینکه بخوبی میدانم که آنچه را نگاشته‌ام ناقص است و  
آنچه را بایست نوشت ننوشته‌ام لیکن امیدم اینست که دانشمندان  
تیزویر و علاقه‌مندان با تدبیر توحی‌شایان فرموده برخامی و نقص  
آن ننگرند بلکه توجه فرموده به تکمیل آن پرداخته روح فردوسی را شاد  
و علاقه‌مندان به شاهنامه را بی نیاز سازند.

اگرچه مدتی مدید این کار بدیرری کشید و اصل سبب بی‌بضاعتی من و  
کمی‌همت دیگران بود چه نگارنده را قدرت طبع آن نبود و گرنه این کار این  
قدر به تاخیر نمی افتاد. تاکنون که همت و همراهی جمعی از معارف پرستان  
که علاقه‌مند به ادبیات فارسی بودند این نامه بزیر طبع آراسته گردید  
اولاً از نواب جلالت مآب معارف لیسند حافظ سعیدالدین احمد  
سعیدالملک چتاری باید تشکر بود که کمک ایشان مرا وادار به طبع  
این کتاب نمود.

ثانیاً از آقایان محترم نواب ایرج یار جنگ بهادر و برادر محترم ایشان

آقای الوشیروان چینیائی بیارسترت لاکه بهر اسی و کمک های مادسی  
 و معنوی فرمودند که در حقیقت از توجه ایشان بر بهمت من افزود  
 سوم از آقایانی بهم که این کتاب را قبلا خریدار شده اند متشکرم و  
 امیدوارم همیشه در کارهای معارفی موفق باشد  
 خاتمتا از عموم دانشمندان بطور مکرر بتمنی و ممتد همیم که از نغزش های  
 که رفته تحسیم پوشی نمایند و با قلم توانائی خویش باصلاح و تشویق این  
 بیج مدان افزوده ممنونم سازند والسلام

تبارج شهر جمادی الاولی ۱۳۶۶ هجری قمری  
 مطابق با فروردین ماه ۱۳۶۶ هجری شمسی  
 حاجی فتح الله مفتون یزدی  
 ۱۳۶۶ - الاوه بیتجان حیدر آباد دکن -

# فهرست مندرجات

صفحه	مضمون	ردیف
۲	نسبت	۱
۳	مقدمه	۲
۷	شاهنامه	۳
۸	وطن فردوسی	۴
۹	اسم فردوسی و پدرش	۵
"	ولادت	۶
۱۱	ابتدای شاهنامه	۷
۱۹	فردوسی شاهنامه را به اراده خود نوشت زلفرماش سلطان محمود	۸
۲۳	ناگامی فردوسی از دربار سلطان محمود	۹
۳۷	ذکر سنه (سال) و سبب تصنیف شاهنامه	۱۰
۴۳	ماخذ شاهنامه	۱۱
۵۸	عظمت شاهنامه بطحاظ تاریخی	۱۲

شماره	مضمون	شماره
۶۱	ارام محققین اروپا	۱۳
۶۲	قدمت و تاریخ	۱۴
۶۳	بات گذر ایران	۱۵
۶۷	داستان اردشیر	۱۶
۶۹	کارنامه	۱۷
۷۲	فردوسی متعلق به قصبه پاک و ساسان میفرماید	۱۸
۷۴	فردوسی تاریخ نویس شاهی است	۱۹
۷۹	شاهنامه تاریخ کامل ملی است یعنی انسایکلوپدیا است	۲۰
۸۰	نظام حکومت	۲۱
۸۲	جنگ	۲۲
۸۴	پاسداری با حقیقت گوئی	۲۳
۸۷	خدمات لشکری	۲۴
۹۱	تهذیب و تمدن	۲۵
۹۷	بر دین و مذہب پابند بودند	۲۶
۹۸	مجموعه نوازی	۲۷

نمبر	مضمون	صفحہ
۹۹	رسوم متفرقة	۲۸
۱۰۰	اطلاعات مفید	۲۹
۱۰۱	روداد و زوال	۳۰
۱۱۸	حکومت و مواعظت	۳۱
۱۲۳	آخلاق مواعظت سیاست و حقیقت گوئی	۳۲
۱۳۴	زن و فردوسی	۳۳
۱۴۱	نذیب	۳۴
۱۴۵	بلاغت	۳۵
۱۴۸	تصور یا تجزیل	۳۶
۱۵۱	احساسات	۳۷
۱۴۲	علوم مرتبہ فردوسی بلحاظ شاعری	۳۸
۱۴۴	محققات فردوسی (خصوصیت اول)	۳۹
۱۷۳	دو دین خصوصیت فردوسی	۴۰
۱۷۴	در استدلال البطلان فیرتناہی	۴۱
۱۷۹	سو دین خصوصیت شاہنامہ یا فردوسی	۴۲



ردیف	مضمون	شماره
۱۸۶	چهارمین خصوصیت	۴۳
۱۸۷	پنجمین خصوصیت فردوسی	۴۴
۱۹۴	ششمین خصوصیت فردوسی -	۴۵
۲۰۲	هفتمین خصوصیت فردوسی (احساسات)	۴۶
۲۰۵	هشتمین خصوصیت فردوسی	۴۷
۲۰۷	نهمین خصوصیت فردوسی	۴۸
۲۱۳	اثرات شاهنامه	۴۹
۲۱۵	زبان شاهنامه	۵۰
۲۱۶	خصوصیات زبان شاهنامه	۵۱
۲۲۶	مחקری از اندرهای فردوسی	۵۲
	خاتمه	
فهرست خریداران قبل از طباعت		

ایان - تشکرات صیماز خود را بخدمت آقایان معارف پرور  
 ب ایرج یار جنگ بهادر چینیائی و آقای الوشیروان چینیائی  
 ستر آقای میرزا نجف علی خان معتمد امور خارجه و آقایان آقای  
 تقی و آقای سید تقی بلگرامی تقدیم داشته توفیقات ایشان راز  
 را خواہانم کہ در طباعت این کتاب کمک فرموده منوعم ساختند

سامی آقایانی کہ کتاب را قبل از طبع خریدار شدہ اند بموجب  
 لیست -

نام	عدد	آدرس
۱ کرنل - ایم - ایس - ایرانی	۱	سامون رود و نمبر ۲۱۱ عقب سٹیشن پونہ
۲ آقا میرزا فتح اللہ یزدی جملانی	۱	توسط دربار سول جید آباد کن
۳ نواب کیقباد جنگ بہادر	۱	۷۹ سٹیف آباد جید آباد
۴ آقای ستر فریدون جی	۳	چیف انجنیر تعمیرات سرکار عالی
۵ کے - جے - ویکاجی	۱	سنٹرل بنک آف انڈیا جید آباد
۶ رسید ابوالحسن رضوی اصفہانی	۱	خیرت آباد

آدرس	نام	شماره
سماجی گورہ	آقای سید تقی بلگرامی	۳
معمد وزیر امور خارجہ	آقای میرزا نجف علی خان	۴
کیننگ سرکل رستورنٹ -	جن جواد خیر آبادی یزدی	۲
کافہ گرانڈ سکندر آباد	آقای میرزا سید محمد علی وزیر یزدی	۱
	یزدی	
بانکلہ یکتوریگا راون کنگ آف ایوان ریسٹورنٹ بمبئی	آقای علی علی اکبر یزدی	۲
مکرتھیل ریلوای سکندر آباد	آقای میرزا جعفر علیخان	۲
اکسفورڈ اسٹریٹ " "	نوشیروان چینیالی بیار سٹر	۲۰
" "	نواب ایرج یار جنگ	۴۰
بج عدالت " "	آقای سید تقی بلگرامی	۶
آئند بہاون روڈ " "	ہمشید دین شاہ ایطالیا	۲
توسط عزیز نواب	نواب رشید نواز جنگ بہادر	۱
سینٹ میرزا و سکندر آباد	آقای دوآر کہ پر شاہ گتہ وار	۲
سہراب منزل سکندر آباد	" ہوشنگ چینیالی	۵
۱۵ جبر اسکندر آباد	" وی پی دوساج	۳

آدرس	ردیف	نام
گراند هومل حیدرآباد دکن	۲	آقای رحمت اللہ دہلوی یزدی
" " " "	۲	" محمد حسین دہتی (یزدی)
صابری ہومل سلیم بازار	۱	" اسد اللہ یزدی
گرین ہومل سکندر آباد	۲	" حسین علیخان یزدی
سیف آباد	۳	" ہریش چندرہ آستانہ
۹۶ پارک لین سکندر آباد	۳	" فرامزوی جتتا
انارٹن گورہ	۴	" مولوی جاوید بیگ
چیتہ بازار حیدر آباد	۱	" محمد عبدالقادر تاجر تھناکو
پرنسپل دارالعلوم	۱	" محمد سعادت اللہ خان
دسی روڈ سکندر آباد	۳	" آقای سہراب جی لستین جی
ولیت پریل " "	۳	" داراب جی ہرنجی
معتمد مہندنہ	۲	" حمید الدین محمود
منتظم دفتر دیوانی و مال حکمی	۱	" سید جمی الدین
چیل بازار	۱	" محترم مسز کتر پوکر
ولیت پریل سکندر آباد	۳	" آقای کیفیاد - اینج بشکالی



